

معتمدا الی سلام



نوشتہ:

حسین میرمنی

نام پژوهش : معمای «اسلام» THE ENIGMA OF «ISLAM»

نام نویسنده : حسین میرمبینی

نام ناشر : پیک خبری ایرانیان [شمال کالیفرنیا]

شمارگان : ۵۰۰ نسخه

نوبت چاپ اول : آگست ۲۰۱۶

چاپ : Gold Country Media , Auburn, California

فهرست :

پیشگفتار.....	صفحه ۳
چکیده.....	صفحه ۲۱
نتیجه گیری.....	صفحه ۲۷
پرسش و پاسخ.....	صفحه ۴۵
اثبات این مدعیات:	
الف - از راه میثاق مسلمانی.....	صفحه ۴۷
ب- اینکه چرا سنت و روایات هدایتگر نیستند بلکه گمراه کننده اند.....	صفحه ۵۳
ج- اینکه چرا باید فقط به قرآن رجوع کرد.....	صفحه ۵۸
د- اینکه چرا مبانی دین اسلام در بعد از مرگ پیامبر نباید تغییر کند.....	صفحه ۵۹
ه- مسئله دین مسئله همگان است.....	صفحه ۶۷

پیشگفتار :

اگر «پیروان عیسی مسیح» در قرون وسطی در خصوص دگرانی که با ایشان هم کیش نبودند آنها را به آتش می انداختند و یا با استفاده از ابزار شکنجه آنها را تحت آزارهای جسمی طاقت فرسا به ظالمانه ترین وجه می کشتند، در روزگار ما اغلب یا آنها را فراموش کرده ایم و یا برای مان دیگر اهمیتی ندارد که بدانیم آن مسیحیان بر حسب چه رویکردی از دین شان دست به آن جنایات می زدند. اما درجایی که امروزه از طریق رسانه های خبری می بینیم و می شنویم مردمانی با به دست گرفتن «پرچم اسلام» و فریاد «الله اکبر» افرادی را می کشند و شکنجه می دهند، باعث شده «اسلام» برای بسیاری از مردم جهان زیر سؤال برود.

این نوشته بر آن است تا ثابت کند این مسئله در اصل به ادیان ربط پیدا نمی کنند بلکه از آنجایی شکل می گیرند که ادیان با تفسیر انسانهای قدرت طلب و برتری جو به ایدئولوژی قدرت تغییر ماهیت می دهند. ایدئولوژی هایی که قادرند با شبهه سازی از اصل آنچه بر پیامبران نازل شده (وحی) و وقایع تاریخی که بر آنها گذشته (سنت) مردم را به راه خود کشانده و وادارشان کنند تا که در جهت منافع تشکیلات سیاسی مذهبی و رهبران ایدئولوژی جانفشانی کنند و بدینگونه مسائل انسانی و اجتماعی و محیط را به آنگونه که آن رهبران فکر می کنند و باور دارند تغییر دهند.

به عقیده این نویسنده این اشکال از آن جایی بروز می کند که «دین» به مذهب و آرمان های فردی و یا گروهی کسانی تبدیل می شود که قصدشان از دین حکومت کردن و نشستن در جای پیامبر یعنی قرار گرفتن در عالی ترین مقامات دینی و دنیوی است. این کار عملی نیست مگر آنکه «دین» را از آنچه در «اصل» بوده بتوان تغییر ماهیت داد تا که وسیله ای بشود در دست آن قدرت طلبانی که در امر مشابهات یعنی مشتبه سازی دینی تبحر و دست درازی دارند.

اینجا است که اگر جامعه ای به توسط ایدئولوژیست ها و مذهبپون قدرت طلب رهبری شود، طبیعی است که مردمان آن جامعه در معرض خطرات گسترده ای از تظلمات اجتماعی قرار می گیرند. تظلماتی نظیر فساد اخلاقی، دزدی و اختلاس و رشوه خواری، جهل و بی خبری [غفلت]، خشم و خشونت و تبعیض و ظلم و نهایت جنگ که درواقع همه آنها از زیاده خواهی در قدرت و خودکامگی رهبرانی ناشی می شوند که از پیش خود خودشان را خدا و همه کاره مردم قلمداد می کنند. درست مانند آن زمانی که نازی ها در آلمان به قدرت رسیدند و بر حسب اعتقاد داشتن به برتریت نژاد ژرمن میلیون های یهودی و انسان غیرژرمن را کشتند و نهایت دنیا را به خاک و خون کشاندند. یا کمونیست ها در روسیه که بر حسب معتقد بودن به برتریت ایدئولوژی مارکسیستی، میلیونها انسان بی گناه را به جرم دگر اندیشی یا کشتند و یا مجبورشان کردند در تبعیدگاه های سیبری باقی عمرشان را در اسارت و فلاکت سپری سازند.

این نوشته درواقع می خواهد بگوید هر باوری که برای معتقدانش باور برتر باشد و آنها بخواهند از این مسیر و با توسل به قدرت، دیگری را از صحنه زندگی و میدان رقابت در جامعه بیرون اندازند، نهایتا دستاوردی جز مرگ و بی خانمانی و بدبختی و اسارت نخواهد داشت.

با این حال درست نیست اگر بگوییم «ادیان» برای فهم بشر از مولفه هایی چون صلح، مهربانی و برابری و عدالت خواهی تاثیر گذار نبوده اند. همینطور نباید فراموش کرد که اعتبار عمده دست یابی بشر به علوم انسانی مربوط به ادیان توحیدی است. چراکه بدون تلطیف شدن جان آدمی از مسیر رهنمون های دینی در ارتباط با زدودن خصوصیات مذمه ای چون خشم، شهوت، حسادت، طمع ورزی و زیاده خواهی، از همه مهمتر برتری جویی، انسان نمی توانسته فضا و بستری را

به وجود آورد که در آن به موضوعاتی چون نوع دوستی و تعامل با دیگری و حقوق بشر و یا دموکراسی و صلح پی ببرد.

با این حال اگر همین ادیان از اصول اولیه و بنیادین شان خارج شوند، یعنی اگر به ایده و مذهبی تبدیل شوند که گروهی و طبقه ای خاص [بنام «ملا» و «فقیه» و «مفتی» یا «روحانی»] در آن به ولایت برسند، آنگاه روشن است که صلح و آشتی و نوع دوستی و عدالت طلبی در دستور کار شان قرار نمی گیرد. بلکه آنها نیز مثل هر اندیشه سیاسی قدرت محور برای بشریت و حتا طبیعت زیان آور و خطرناک می شوند.

تبدیل «دین» به «مذهب» زمانی شکل می گیرد که پیامبران رحلت کرده باشند. یعنی در بعداز مرگ آنها و درجایی که بیشتر مردم باورمند هنوز به معنای درست آنچه که بر پیامبران وحی شده آگاه نباشند. اینجاست که متولیان جامعه در نبود پیامبران و خلاء معرفتی که از این بابت به وجود می آید، از ظاهر گفته ها و آنچه پیامبران برای مردم آورده اند، تفسیر و باوری را ابداع می کنند که بتواند آنها را در راس امور مردم قرار دهد. از اینرو من می توانم استدلال کنم که این نوع از مذاهب ریشه در آنچه بر پیامبران وحی شده است، ندارند. بلکه مربوط می شوند به افکار تعدادی از انسانها و ذهنیت کسانی که می خواهند از طریق «دین» به نیروی رای و ثروت مردم تسلط جویند. من در این نوشتار در پی اثبات این فرایند منطقی هستم که بگویم ادیان در جایی که به «مذهب» تبدیل می شوند به وضعی در می آیند که دیگر از جهت تعالی اخلاق و بالا بردن سطح معرفت و فهم باورمندانش فایده بخش نخواهند بود. بلکه برعکس وسیله ای می شوند برای دامن زدن به ظلم و فساد و بی عدالتی و همینطور آن عاملی که در جامعه یک عده ریاکار مذهبی را بر جان و مال و هستی انسانها مسلط می سازد.

برای آنهایی که تاریخ را مطالعه کرده اند، روشن است که پیروان مذاهب کارنامه مثبتی از جهت محترم شمردن آزادی های انسانی و حقوق بشر نداشته و ندارند.

اما شاید برای اهل مطالعه و تاریخ روشن نباشد که این کارنامه زشت بر حسب چه نوع ذهنیتی و رویکردی از دین به وجود آمده است. ذهنیتی که از معتقدان مذاهب آدمکشانی می سازد که در روز روشن و در مقابل دوربین فیلمبرداری، انسانها را به طور گروهی سر می برند و یا در کمینگاه ها مردم بی گناه را می کشند.

من در این نوشته قصد دارم ثابت کنم که در ارتباط با «دین» هر آنچه را که انسانها می گویند یا ترجمه و تفسیر می کنند و یا در کتابها نوشته شده، از آنجایی که همه برساخته های تخیل انسانی هستند، در نتیجه نباید که آنها را در جای وحی و به حساب «کلام خدا» گذاشت. به عبارت ساده تر، هر سخنی غیر از «وحی» که از برداشتی انسانی اخذ شده باشد، هرچند به زعم عده ای بهترین معنا و «احسن القول» باشد، باز به دلیل آنکه آن برداشت و یا تفسیر و یا روایت برخاسته از عقل و ذهن انسانی است «دو خدا» محسوب می شود. در نتیجه چون آن برداشت و تفسیر جای کلام وحی را نمی گیرد، برای دیگران نمی تواند حجت باشد.

من در این نوشتار می خواهم نشان دهم بعداز فوت پیامبر اسلام و قطع تنزیل وحی، فهم دین منحصر به استنباط فردی یعنی عقل تک تک انسانها از کلام قرآن سپرده شده است. با این توضیح که عقل، چون حیطة عملکردش محدود به حواس پنجگانه و متأثر از روانیات انسانها است بالطبع قادر به درک همه آن معنایی نیست که به عنوان «کلام الله» و به وجه وحی بر پیامبر اسلام نازل شده است. آنهم در غیاب پیامبر و زمانهای مربوط به بعداز وی و درجایی که پوستین «اسلام» همه وارونه شده و وجدانیات مسلمانها در پی آموزه های متعبدانه «مذاهب تاریخی و سیاسی» عملاً به موضوعاتی گره خورده اند که مربوط به «کلام الله» نیستند. از اینجا است که معتقدم هر استنباطی از قرآن به دلیل آنکه درگیر بسیاری از عوامل شخصیتی و روانی است استنباط جامع و کاملی نیست که بتوان آن را به حساب «کلام خدا» و یا تأویل «رسول» گذاشت. این مطلب شامل همه انسانها اعم مذهبی

و غیرمذهبی است. به ویژه آنهایی که خود را «سخنگوی اسلام» معرفی می کنند و مدعی اند که از جانب خدا امورات دینی مردم به ایشان سپرده شده است. از اینرو من معتقدم هر تفسیر و هر برداشتی از «دین» که آخوندها و مفتی ها و مفسران در بعداز مرگ پیامبر در کتابها نوشته اند و گفته اند را نباید به حساب «کلام خدا» و آن وحیی گذاشت که بر رسول نازل شده است. در نتیجه نباید که به آنها اعتقاد دینی پیدا کرد و آنها را وارد حوزه روانیات و وجدانیات انسانی مان کنیم.

درک این مسئله و پرداختن به این بحث می تواند به جهت پیدا شدن یک رهیافت برای ایجاد تغییر در وضعیت کنونی مسلمانان مفید واقع شود. به ویژه در این شرایط حساس که خاورمیانه در آتش افکار ناسالم قشری مذهبان می سوزد و با بجا ماندن کوهی از ویرانی ها همه جا «اسلام» مورد اتهام قرار گرفته است.

من به عنوان یک مسلمان معمولی در وظیفه خود می دانم که انکار و اعتراض را از باور داشتن به چنین مذاهب و چنین جریاناتی که دنیا را نا امن کرده اند به گوش همگان برسانم. در عین حال قصد دارم از مسیر اعتقاداتم کوششی کرده باشم در حل «معمای اسلام» و اینکه نشان دهم «اسلام» [به آنگونه که بر پیامبر نازل شده] می تواند با دموکراسی و سکولاریته سازگاری داشته باشد.

«معمای اسلام» در وهله نخست در پی جلب نظر آن کسانی است که خداپاورند و دینی فکر می کنند. در وهله بعد قصد همفکری دارم با آن بخش از کوشندگان سیاسی و سکولاری که به دنبال رهیافتی عقلانی برای تحقق «سکولاریته» و «دموکراسی» در کشورهای مسلمان نشین می باشند.

نوشته ی من، درواقع نقدی است بر آن دسته از خوانش های مذهبی که مسئولیت تفسیر «دین» و حفظ آن را به ملاها و مفتیان و فقیهان محول کرده و آنها را تنها سخنگویان اصلی دین معرفی می کنند. آنهایی که مدعی اند رهبری دین در بعداز

مرگ پیامبر به عهده ایشان سپرده شده و ایشان بر حسب مسیری که خدا و رسول تعیین کرده اند موظفند مردم را به شاهراه هدایت رهبری کنند. ادعایی که در قرآن برایش هیچ حجتی موجود نیست. اما عجبا که مسلمانان و حتی غیرمسلمانان این مدعیات را به حساب «اسلام» می گذارند.

این مسئله درواقع لب سخن من در این کتاب است و اینکه نشان دهم مشکل اساسی مسلمانان از درک موضوع «آزادی» و «دموکراسی» نیز از آنجایی به وجود آمده که در بعد از فوت پیامبر یعنی در بعداز پایان وحی، «اسلام» به توسط عده ای برتری جو با هدف به دست گرفتن قدرت سیاسی و چنگ انداختن به رای و ثروت مردم بهانه اغراض مادی شده است. نیروی ویرانگر و خطرناکی که هر چه بیشتر به تصرفاتش افزوده هر چه بیشتر از مسیر وحی و آنچه پیامبر در عرض ۲۳ سال تلاش و جهاد به عمل آورد تا که مردم را از شر قید بتان و شر قید آن متولیانیه که برای مردم «مقدسات» می سازند نجات دهد، دور و دورتر گشته است. توجه به این مسئله ما را به این حقیقت رهبری می کند که بدانیم «اسلام» در هر زمان و بنا به اقتضای جغرافیای سیاسی هر منطقه و نوع فرهنگ عمومی که از دیرباز در بین مردم سرزمین ها جاری بوده، به اشکال مختلف و مذاهب گوناگون تغییر ماهیت داده است. و اینکه بدانیم آن شکل ها به هر طور که باشند مخالفت جدی دارند با آن پیامی که در مکه بر پیامبر نازل شده و یا حتی در مدینه که پیامبر مدنیت نوینی را برای سر و سامان دادن به روابط انسانی مردم عصر خود در سرزمین حجاز به وجود آورده بودند.

من در این نوشتار قصد دارم نشان دهم «اسلام»، در بعداز فوت پیامبر، بر حسب توجیهات فکری آنهایی که می خواستند بر مقدرات مردم چیره شوند از مسیر اصلی اش منحرف شده است. به ویژه در جایی که حاکمیت سیاسی به گونه سلطنتی و قدرت مطلقه درآمده و مردم رای جز رای «خلیفه» و «سلطان» و نظر «ولی امر مسلمین» نمی توانستند داشته باشند. این امر تنها در زمانی می توانسته

عملی شود که «اسلام» با فلسفه جبر و تخیلات فیلسوفان طرفدار نظام دیکتاتوری افلاطونی التقاط پیدا کرده باشد و در ادامه با کمک دیوان سالارانی که به راه و رسم کشورداری از مسیر اعمال قدرت مطلقه آگاه بودند، وسیله ای شده باشد برای سروری و خودکامگی آن عده از مردمانی که برای رسیدن به قدرت و حفظ آن به نام دین دست به هر گونه ظلم و جنایت و غارتگری می زدند. از اینجا می توان ثابت کرد که در تمامی این قرون و اعصار «اسلام و حیانی» در ذهنیت مسلمانان جایی نداشته است. «اسلامی» که با شعار «لا اله الا الله» عملاً به نفی شرک و ظلم همه آن جباران و مراجعی می پردازد که می توانند با استفاده از فلسفه جبر و مذهب بت پرستی و شخصیت پرستی در جای خدا نشسته و بر مقدرات مردم مسلط شوند.

از مسیر چنین باورهایی بود که حاکمان ستمگر می توانستند هر جرم و جنایتی را به نام «خدا» و «اسلام» بکنند و به کسی هم پاسخگو نباشند. قدرقدرتان و قوی شوکتانی تهی از شرم و تقوا که اهالی سرزمینی را به خاطر تمکین نکردن از اوامر «خلیفه» و «اولی الامر» با حکم «شریعت» یکجا قتل عام می کردند. با ادامه این وضع و تغییر نکردن ساختار قدرت به نفع مردم، «اسلام» عملاً به گروگان کسانی از طایفه راهزنان و سلاطین و مفتی ها و آخوندها و ... در می آید که می توانستند در جای خدا هر حرف ناصوابی را به حساب کلام خدا گذاشته و هر باطلی را حق جلوه دهند. دینی با صدها آیه و حجت آشکار که رفتارهای اینچنینی را شرک و مبلغان و کنشگرائش را طاغوت می نامد و همه جا مسلمانان را بر آن می دارد که از آنها بیزارى جسته بلکه به ایشان کفر بورزند.

اما چه می شود گفت درباره مردمی که در پی استمرار شرک از خودبیگانه شده اند و با تصویر سازی از زندگی پیامبر و نقل قول هایی از صحابه و یا اهل بیت و قیاس از ایشان - که از نگاه «دین» همه آنها «دون الله» محسوب می شوند- خودشان را در جای خدا و پیامبر می نشانند [شرک]، تا آنچه را که نفس ظالم شان به آنها وسوسه می کند را

به نام دین به مردم منتقل سازند. موضوعاتی که از یک طرف پرورش دهنده ستمگری اند و از طرف دیگر از خودبیگانگی و بی مسئولیتی را در جامعه دامن می زنند.

درحالیکه اسلام در همان نخستین پیام هایش یعنی توحید به این مسائل توجه کرده است. به این معنا که در اسلام هیچ موجودی و هیچ مخلوقی نمی تواند با خدا در یک کف و یک ردیف قرار گرفته و با او در امر مربوط به خدا و خلش شریک شود. با این اصل، حتا پیامبر اسلام که بشری بوده مثل ما، از حریم قدوسیت و الوهیت یکتایی خدا بیرون است. یعنی پیامبر به خودی خود درجایی قرار نمی گیرد که کسی بخواهد از او اطاعت کند. مگر آنجایی که به ایشان وحی شده و مامور بوده که کلام خدا را به انسانها ابلاغ کند. این اصل اعتقادی مسلمانان را بر حذر می دارد که بخواهند در جای خدا حکم کنند. یا که در مقابل آنهايي که در جای خدا حکم می کنند سر تعظیم فرو آورند و از موجودیت و رای و فردیت شان به نفع آنها صرفه نظر کنند. خلاصه آنکه تعظیم و تکریم و ستایش و اطاعت یک مسلمان همه به خدا تعلق دارد و لاغیر.

اگر مسلمانان برای خدا شریک قائل نباشند آنگاه نه خود می توانند در جای خدا یا پیامبر قرار بگیرند که توجه و اطاعت دیگر مسلمانان را به خود جلب کنند و نه آنکه از کسانی که چنین ادعایی دارند اطاعت به عمل می آورند. سوره اخلاص [توحید]* درواقع به همین معنا اشاره دارد. یعنی این سوره بسیار کوچک اما بسیار پر معنی دقیقاً روشن می کند که هیچ موجودی نمی تواند در ردیف خدا و یا شریک او در امر مربوط به خدا و دین قرار بگیرد. یا که انسانها به جای خدا از آن موجود و یا کس اطاعت کنند. به عبارت روشنتر ملاها و مفتی ها و آخوندها و شیخان و مراجع مذهبی اعم از سنی و شیعه و صوفی و همچنین سلاطین و پادشاهان و فرماندهان و والیان درجایی که خواستار اطاعت مردم باشند، عملاً بر اساس آنچه در قرآن بیان شده طاغوت و مشرک به حساب می آیند.

* «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» [بگو که او خدای یکتا است. خدای خالص یکپارچه، نه زاده شده و نه زیاده تر می شود. ثابت و توپر

که با هیچ چیز و هیچ کس در یک کف قرار نمی گیرد.]

توحید اسلامی به آنگونه که قرآن بیان می دارد نافی آزادی و فردیت و مسئولیت انسان در ارتقاء دادن به توانایی هایش همچنین سعی در بهتر کردن زندگانی خودش و سلامت جامعه و طبیعتی که حیاتش بدانها پیوند دارد، نیست. بلکه برعکس برای آن است که انسانها به خودآگاهی برسند که بدانند نه بیشتر از یک بشر معمولی اند که اجازه داشته باشند اراده شان را به غیر از خودشان تعمیم دهند و نه آنکه اجازه دارند از کسانی اطاعت کنند که عملاً در جای خدا و پیامبر نشسته اند و به مردم امر و نهی می کنند.

باور داشتن به خدای یکتای لاشریک (توحید) ، می توانسته ذهنیت مردمانی را که به بت پرستی و شخصیت پرستی معتقد بودند، از موضوعات بیرونی به درون شان برده و از آنجا آنها را به خودشان متوجه سازد. چراکه خدای اسلام درحالیکه یکتا و لاشریک است اما از رگ گردن انسان به او نزدیکتر است. یعنی خدای اسلام در وجدان انسانها حضور دارد. در حالیکه در ادیان و مذاهبی که مردم به بت پرستی روی می آورند و انسانها بالاجبار از کاهنان و حافظان بت ها حرف شنوی دارند، فردیت و عاملیت کنشگر انسانی [Subjectivity] مردم باورمند به ناچار در اختیار رهبران معابد و کسانی قرار می گیرد که بر ابزار قدرت و ذهنیت آن مردمی که به این چیزها باور دارند مسلط هستند. یعنی آنکه مردم در این نوع مذاهب توجه و شخصیت شان به مظاهر مربوط به بیرون از خودشان منحرف می شود. مظاهری که یا با گل و سنگ و چوب و رنگ و شیشه و آهن شکل گرفته و مهندسی شده اند و یا از آن تصوراتی شکل می گیرند که از کلام و فهم و نوشته کسانی چون کاتبان و تاریخ نویسان و شارحان کتب مذهبی و ملاها و مفتی ها و صوفیان و شاعران فهمیده می شوند. اینها در اسلام و در قرآن همه بت و دون الله تلقی می شوند. این موضوع را اگر مسلمانان درک کنند آنگاه کسانی تحت نام ملا و مفتی و شیخ و روحانی و صوفی و ... نمی توانند پیدا شوند تا که از راه داستان پردازی از زندگانی پیامبر، ذهنیت آنها را از خدای درونی شان و «کلام الله» به موضوعاتی چون سنت و اخبار

و احادیثی منحرف سازند. یا مانند مراجع شیعه که با همان نوع داستان پردازی ها و تصویر سازی ها، خلق خدا را به گور امامان [و غیر از ایشان] رجوع می دهند. یا مانند صوفیان که برای مراجع مذهبی شان چنان موقعیتی قائل بشوند که گویی آنها خداوندگاران روی زمین اند. باید بدانیم که این نوع دینداری در قرآن شرک محسوب می شود و اینکه بدانیم شرک و ظلم در قرآن هم معنا هستند. به این عبارت که هر جا ظلم باشد، تبعیض باشد، بی عدالتی باشد، آن جا شرک یعنی جباریت است. جباریتی که نامش امروزه دیکتاتوری است. درعین حال قرآن آنها را که از روی تقلید و ناآگاهی به این چیزها اعتقاد دینی پیدا می کنند یا از کسانی پیروی می کنند که به این جریان نا سالم دامن می زنند [ملاها و مفتی ها و شیخان]، مورد شماتت قرار داده و ایشان را از مسئولیت عمل زشت شان با خبر می سازد*.

خوب که نگاه کنیم، می بینیم مسلمانان در نبود پیامبرشان درست همان راهی را انتخاب کردند که پیشتر مسیحیان از مسیر تصویر سازی از مسیح [پسر خدا]، دین شان را با فلسفه وحدت وجود و ایده [تخیل] همراه کردند. فلسفه و تخیلی که اگر با جلوه های هنری [معماری و نقاشی و یا داستانپردازی] جمع شوند آنگاه به سادگی می تواند در خدمت قدرت مراجع مذهبی و به منظور فریب دادن اذهان عمومی قرار بگیرد. به این معنا که می توان با این وسائل انسانها را از خودبیگانه ساخت و آنها را به مانند حیوانات اهلی [انعام] و یا موجودات گوش به فرمان [ربات] تغییر موجودیت داد. از اینجا به بعد است که اصول راستین «دین» با نظر و برداشت کسانی که قصد دارند از مسیر دین به ثروت و قدرت و خلافت و ولایت دست پیدا کنند فرو می ریزد و انسانها فردیت و هستی انسانی شان را در راه توهمات دیگران از سلاطین و شیخان *

آیه ۳۱ سوره اسراء می فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا». [از چیزی که شما به آن دانش ندارید پیروی نکنید. همانا گوش و چشم و قلب و روح تان، همه از آن (پیروی جاهلانه) مسئولند]. یا آیه ۳۸ سوره مدثر :

«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»، [هر نفسی در گرو آن چیزهایی است که کسب می کند].

و ملایان و مفتیان و صوفیان و عارفان و شاعران مذهبی به باد می دهند.

تمامی تولیدات فرهنگی و دینی که در طول این اعصار بوجود آمده، همه بر اساس اعتقادات جبری و ذات گرایانه است. اعتقاداتی که عملا فرد را بی اراده کرده و موجب می شوند که انسان از نقش خودش و مسئولیت اش در این جهان، بی خبر بماند. اعتقاداتی با نام های گوناگون اما مشخصا قوم گرا و برتری طلب که برای آنکه باقی باشند مجبورند یا در مقابل زور سر تعظیم فرو آورند و یا جزو ابواب جمعی آن مراجعی شوند که عملا قصد برتری جویی و قدرت طلبی دارند. این وضع دقیقا از زمانی که حکومت به وضع سلطنتی موروثی و قدرت مطلقه در آمده است یعنی از زمان امویان تا همین زمان ما ادامه پیدا کرده و همچنان به همین روش در تمامی کشورهای خاورمیانه کم و بیش رایج و حاکم است.

بنابراین منطقی است که بپذیریم «اسلام» جز همان چند سال اوایل ظهورش، اثر مستمری بر ذهنیت پیروانش نداشته و یا چنان نبوده که بتواند آنها را از جهل شان و یا ظلمی که به واسطه شرک و جایگزینی «دون الله» با «الله» پدید می آید، آگاه نماید. این مسئله را می توان خیلی ساده به اثبات رساند و نشان داد که مسلمانان جز آن چیزهایی که ملاها و مفتی ها و شاعران و فیلسوفان جبراندیش و ذات گرا و البته قدرت طلب در طی این قرون و اعصار برای شان ساخته و به ایشان تلقین کرده اند، چیزی از دین شان نمی دانند. بیشتر آنها جز همین چند آیه ای که ضمن نماز و دعا با لقله زبان تکرارشان می کنند از معانی آنها هیچ خبر ندارند. چون اگر خبر می داشتند، طبیعتا وقتی در بتدای نمازشان اظهار می دارند «الحمدلله» لازم می آید که هیچ کسی را ستایش نکنند. چراکه انسانها بر حسب مدح و تمجید و ستایش است که بی حساب بزرگ می شوند و ادعای ولایت می کنند و در جایی قرار می گیرند که می خواهند حکم و رای شان را بر همگان جاری و لازم الاجرا سازند. مشخص است که اگر مسلمانان از این امر خبر می داشتند آنگاه هیچ حاکم

و سلطانی در جوامع شان ظهور پیدا نمی کرد که بتواند آنها را برای پیش برد امر خودش راهی جبهه های جنگ و آدمکشی کند.

از این جا است که معتقدم ذهنیت مسلمانان [اعم از سنی و شیعه و صوفی] شکل گرفته از نوعی «ذهنیت جمعی» قبیله ای است که در آن فرد از «فردیت» انسانی اش در مقابل خواسته قبیله که آن را شیخی (یا سلطانی) رهبری می کنند، صرفه نظر می کند. این نوع ذهنیت تنها از مسیر دینداری متعبدانه و مقلدانه شکل می گیرد که دقیقاً هم خواسته حکام ظالم را تامین می کند و هم نظر مراجع مذهبی را برآورد می سازد. چراکه از این مسیر آنها می توانند به سروری خود ادامه داده و مردم را مطیع خود نگه دارند. این شد که مسلمانان پیوندشان با فطرت آزادشان و «دین» و خدایی که از رگ گردن شان به آنها نزدیکتر بود قطع می گردد و ذهن و فکر شان با ذهن و فکر ملاها و مفتی ها و صوفی هایی گره می خورد که از این وضع بیشترین سود را می برند.

در بعد از فوت پیامبر، درواقع «اسلام» به گروگان کسانی در می آید که می توانستند خودشان را بعنوان «وارثین دین خدا» و «جانشینان پیامبر» معرفی کنند. با قرار گرفتن حربه «شریعت» به دست آنها، گویی خداوند سرنوشت مسلمانان و موجودات را به این قشر «دین دزد» و «دینکار» سپرده و برای انسانها چاره ای جز اطاعت از ایشان وجود ندارد.

در فرایند شکل گیری این جریان تاریخی است که مراجع مذهبی با دروغ بستن به «وحی» و آنچه پیامبر برای هدایت مردم آورد، مذاهب جدیدی را خلق می کنند که جدای از اصول اعتقادی «اسلام» منطق جداگانه خودشان را دارند. دستگاه عقلی که متعلق به افلاطون و ارسطو است و بر اساس آنچه که از راه قیاس و استقراء از احکام مدنی و روایات و احادیث مربوط به صحابه و یا اهل بیت برداشت می شود [یعنی دون الله] می تواند آنها را که به این امورات آشنایی دارند را به عنوان «وارثین علم پیامبر»

در راس جامعه قرار دهد. بدینصورت دینی که قرار بود خدایش خدای یکتای لاشریکی باشد که مسلمانان جز او را ستایش نکنند و اطاعت نکنند، به یک زمان دارای هزاران شریک و همتایی چون ملاها و مفتی ها و شیخان و مراجعی می شود که می توانند در جای خدا و پیامبر حکم کنند و مردم را بر آن دارند که از حکم شان اطاعت نمایند.

در حالیکه «اسلام» آمد تا از مسیر فطرت و خردی که میراث از تاثیرات مربوط به تصورات ساختگی است، انسان ها را به خودآگاهی برساند. زیرا درجایی که عقل از اطلاعات درست تغذیه نشده باشد متأثر از تصورات ساختگی است. تصویری که یا خود شخص آن را در ذهنش ساخته و یا دیگران برای او ساخته و می سازند. اسلام از مسیر چنین عقلی که متوهم باشد به دست نمی آید. به همین خاطر است که برای رسیدن به چنین فطرتی توصیه شده که انسانها برای چیزها و اشخاص ارزش اضافه و ارزشی فوق آن چیزها و اشخاص دارند، قائل نباشند بلکه آنها را نفی کند [لا اله الا الله]. نفی اله ها یعنی نفی همه آن ارزشهای اضافی که در گمان انسانها چیزها و شخصیت ها را در جای خدا و حق می نشاند، اینها همان بتان و توهماتی اند که می توانند انسانها را از آدمیت شان و توانایی های خدادادی شان دور نمایند. تصویری که اگر نفی نشوند بلکه مورد ستایش واقع شوند آنگاه می تواند کسانی را در مقام متولی امر دین یا ولی امر مسلمین در بالای جامعه قرار داده و حاکم امور مردم کند. «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» که شعار اصلی اسلام بود برای آن بود که انسانها با نفی هر جریان خودساخته [به طور فردی و یا گروهی که طبیعتاً مبدل به ایدئولوژی می شود] درواقع به صلح و رستگاری برسند.

اما مذاهب تاریخی از آنجایی که یک جریان خودساخته اند [به طور فردی و یا گروهی] طبیعتاً و به مرور زمان مبدل به ایدئولوژی می شوند. و چون که از جنس ساخته ذهن و دست بشرند ناگزیر به جهت تحمیق هرچه بیشتر انسانها به تصویرسازی روی می آورند. تصویرسازی از «امر مقدس» و هرآنچه را که در جای خدا و دین قرار گرفته و

بتواند مردم را از خدایی که در وجود آنها حضور دارد بی خبر سازند. به این خاطر تعلقات هویتی و عاملیت کنشگر روانی-انسانی انسانها [Subjectivity] در مذاهب تاریخی و ایدئولوژیک به بیرون از وجود آنها یعنی به چیزها و اماکن «مقدس» و «امامزاده‌ها» و داستانپردازی از رهبران به اصلاح «فرهمند» و روایات جعلی که در اصل و در نزد خدا وجود خارجی ندارند و در ارتباط با وحی نیستند، پیوند می‌خورند. به همین خاطر هم آنهایی که به مذاهب تاریخی باورمندند در جایی که عاملیت کنشگر انسانی شان [Subjectivity] به خالق هستی بر نمی‌گردد به ناچار به خدا و هستی بیکران پیوندی ندارد یعنی به او [Subject] نیستند. در نتیجه به طور طبیعی مجبورند به آنچه مراجع و رهبران مذهبی و یا رهبران سیاسی که بر ایشان تسلط دارند گردن نهند. که معنی این حرف یعنی جنگ، ظلم، تبعض و فساد در روی زمین.

عدم درک این قضیه در طول زمان سبب شده که مسلمانها نتوانند به فردیت خودشان دست پیدا کنند. فردیتی که اگر از مسیر نفی الهه‌ها و نقد «دون الله» حاصل می‌شد می‌توانست در عین اختلاف نظر و تفاوتها، آنها را مجموع سازد و به جامعه دیالوژیکال [چندصدایی] برساند. جامعه‌ای که در آن همه مردم در مقام آدم خلیفه الله قرار می‌گیرند و در نقش دست توانمند خدا [یدالله مع الجماعه] قادر خواهند بود در وضعیت انسانی خود به سمت عدل و همچنین در وضعیت زمین به سمت صلح و آبادانی تغییرات اساسی به وجود آورند. از اینجاست که باید معتقد شویم تا آخوندها و مفتیان و مراجع مذهبی ایدئولوژیک هستند که به این جریان ناسالم دامن می‌زنند پیشبرد و تحقق دموکراسی و سکولاریته در کشورهای «مسلمان نشین» غیرممکن می‌نماید. بویژه در این زمان که حکام و مراجع مذهبی با دست یابی به چاه‌های نفت، به ثروت و قدرت بی‌حساب رسیده‌اند و خود را در جایگاهی کمتر از خدا نمی‌نشانند.

این نوشتار درواقع می‌خواهد ثابت کند عقاید مراجع مذهبی و خوانش‌هایی که مجموعاً از جانب آنها به عنوان «مذهب» و «شریعت» بیان می‌شوند، هیچ ربطی

به «اسلام» و آن دینی که پیامبر اسلام در ۱۴۰۰ سال پیش اساسش را بنا فرمود، ندارند. دلیل من این است که می توانم ثابت کنم که مبانی اعتقادی آنها ریشه قرآنی ندارند. بلکه ربط دارند به روایات انسانی و عقل و تفسیری که مفتیان و فقیهان و شیخان و فیلسوفان و ... از آن روایات به دست می دهند و اینکه به مرور زمان و جا افتادن جایگاه آنها در مقام رسول الله، اکثریت مسلمانان از خود بیگانه شده و رای و نظری جز رای و نظر ایشان ندارند.

با وارد شدن مباحثی چون فقه، حدیث، سنت، فلسفه، عرفان، شعر و هنر، به حوزه «دین» می توان به راحتی ثابت نمود که «اسلام» در اصل با این اعتقاداتی که در بعداز حیات پیامبر به وجود آمده اند فرق دارد. آنهم اسلامی که بر اساس آیات قرآنی، در ارتباط با «دین» هیچ سخنی جز آنچه که بر پیامبر وحی شده نمی پذیرد و سخن غیر خالق را «دون الله» تلقی می کند. درواقع هرآنچه را که «مسلمانان» از مسیر برساخته های ذهنی شان در کتاب ها نوشته و به عنوان مباحث دینی مطرح کرده اند از نظر قرآن نه تنها درست نیستند که حتا خطرناک و شیطانی تلقی می شوند. دلیل سخن من آیه ۷۹ سوره بقره است که می فرماید: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ» [= وای بر آنها که کتاب را با دستهایشان می نویسند و بعد ادعا می کنند که آن از جانب خدا است تا که به بهای ناچیزی بفروشند. پس وای بر آنها از آنچه با دستهای خود می نویسند (کتابهای مذهبی) و وای بر آنها از آنچه (از فروش آن کتب) به دست می آورند.] که منظور پول، شهرت و قدرت برای ملایان و ... از یک طرف و از طرف دیگر از خودبیگانگی برای انسانها است.

اسلام در زمانی در شبه جزیره عربستان ظهور پیدا کرد که اغلب ساکنین این سرزمین بر خلاف شریعت نیای پیامبرشان یعنی ابراهیم خلیل همه بت پرست

شده بودند. آنها بتانی را می پرستیدند که ساخته و پرداخته ذهن و دست انسانها بودند. انسانهایی که می توانستند در مقام حافظان و مالکان آن بتان تمامی فردیت و اختیار معتقدان آن بتان را از آن خود کنند و از این مسیر بر همه مقدرات آنها مسلط شوند.

من در این مختصر سخن قصد ندارم وارد جریانات تاریخی این قضیه شوم جز آنکه بخواهم روشن کنم «اسلام» در آن دوره ی تاریخی ظهور پیدا کرد تا که ضمن برچیدن بساط بت پرستی، اعراب را با دین «حنیف» ابراهیم که برخی از مصادیقش (کعبه) با ایشان بود، آشنا سازد. دینی که مخالف بت پرستی بود و آنها را به خدای یکتای لاشریک دعوت می کرد. «اسلام» درواقع آمد که اعراب را از ذهنیت بت پرستی [که سودش به حافظان بتان و پرده داران کعبه می رسید] همینطور از آن هویتی که آنها را به نظام قبیله ای [شیخوخت عربی] وصل می کرد و مجبورشان می ساخت که همیشه در اختلاف و دشمنی بسر برند، جدا و رها شان سازد. پیامبر اسلام تا زمانی که در قید حیات بودند موفق شدند با شعار «لا اله الا الله» این مشکل شخصیتی اعراب را تا حدودی حل کنند و آنها را تحت «شریعت اسلام» برای اولین بار متحد سازند.

شاید لازم باشد که توضیح دهم که بین شکل گیری فردیت و همینطور قدرت با موضوع پرستش رابطه ای است که نباید از آن غافل ماند. به این معنا که تا آنگاه انسانها «مصنوعات» [ذهنی و غیرذهنی] خود را در جای «خالق» می نشانند و آنها را ستایش و پرستش می کنند، به ناچار مجبورند تا پایان عمر در خدمت آن متولیان باشند که این جریان ذهنی را ساخته اند و از آن محافظت می کنند. بنابراین اگر انسانها، از ستایش بتان و ستایش شخصیت ها -چه زنده و چه مرده -دست بکشند آنگاه قدرت حاصله مربوط به تشکیلات مذهبی بتخانه ها [بخوانید

امامزاده ها و یا جریانات خودساخته ملاها و مفتی ها از مذهباً به یکباره ویران خواهد شد در نتیجه هیچ مرجعی و تشکیلاتی پیدا نخواهد شد که بتواند برای آنها نقش خدا و یا پیامبر را بازی کند. از اینروست که در اسلام در خصوص موضوع شرک و ستایش غیر بسیار تاکید می شود. چراکه با ستایش و پرستش موضوعات ساختگی رای و نظر و فردیت انسانها همه از بین می رود.

«اسلام» آمد تا آن تشکیلاتی را که با کمک هنرمندان و فیلسوفان و مهندسان و ... برای مردم «امر مقدس» می ساختند را از میان بردارد. [که مصداقش در زمان پیامبر اشراف مکه و پرده داران کعبه بودند] و اینکه به همراه این هدف ارزشمند بخواهد به مسئله قسط [برابری] و عدالت در جامعه تحقق بخشد. یعنی همین مواردی که ما امروزه کم و بیش از آن به دموکراسی و حقوق بشر یاد می کنیم. واضح است که این اهداف عالیه با خواسته آن عده از آخوندها و ملایان و مفتیان که از امر دین روزی می خورند و از این مسیر در جایگاه برتر جامعه قرار می گیرند در یک جا جمع نمی شود. به همین خاطر معتقدم که با مرگ پیامبر اسلام، سلاله همان «بت پرستان» با گروگان گرفتن اسلام و با ایجاد ترس [ترور] و اعمال زور [النصر بالرعب]، همینطور با کمک تفسیر قدرت طلبانه از دین و همراهی مردمانی قومگرا و برتری جو، موفق شدند خواسته های برتری طلبانه شان را در جای «اسلام» قرار دهند و دوباره از نو همان بساط واسطه گری مربوط به مذاهب بت پرستی را به جریان بیندازند.

من در این نوشتار کوشش کرده ام تا نشان دهم مشکل اصلی جوامع به اصطلاح «اسلامی» نه از «اسلام» که از آن مذاهبی است که بعداز تاریخ فوت پیامبر به وجود آمده اند. مذاهبی که می کوشند از «اسلام» تفسیری ارائه دهند که مراجع مذهبی را در جایگاه «پدران معنوی جامعه» و «حفاظان دین» و «جانشین پیامبر»

یعنی در موقعیت برتر قرار دهند. مسئله اینجاست که جایگاه وجودی این افراد از آن لحاظ که مجاز باشند از «اسلام» دفاع به عمل آورند و یا امتیاز و ولایت داشته باشند، از سوی آیاتی که بر پیامبر اسلام وحی شده قابل تایید و اثبات نیست بلکه به تکرار و دفعات فراوان در قرآن تکذیب شده است. در نتیجه درست نیست که مسلمانان به اعتقاداتی روی بیاورند که تاریخ شکل گیری شان به بعداز تاریخ وفات پیامبر مربوط می شود. همچنین درست نیست که چنین مذاهبی را «اسلامی» بدانیم و پیروان و رهبران شان را مردمانی هدایت یافته تلقی کنیم.

به زبان ساده تر، اگر می بینید کشورهای خاورمیانه امروز با معضلات وسیعی از مسائل انسانی روبرو هستند و راه اصلاحات و پیشرفت بر آنان مسدود شده، همه از بابت آن باورهایی است که در حواشی و حوادث تاریخی بعداز حیات پیامبر اسلام شکل گرفته اند. باورهایی که در نبود پیامبر و در خلاء معرفتی او توانسته اند وجود هر بدعتگراری را در جای پیامبر خدا توجیه پذیر سازند و از راه اشاعه خرافات و انباشت توهمات قومی و حزبی، «اسلام» را تا حد یک مذهب فرقه گرا و ایدئولوژیک تقلیل بدهند. از اینرو معتقدم اگر مردم به شکل گیری این جریانات تاریخی ناسالم آگاهی پیدا کنند شاید بتوان به بحث «فقه» و «شریعت» و موضوع «مرجعیت مذهبی» به نحوی که مدعیان شیعه و سنی مطرح می کنند، پایان داد و آنها را از سر راه دین و دنیای مردم کنار زد. چرا که «اسلام» به طور بنیادین مشکلی با «دموکراسی» و «فردیت انسانها» و درک حقوق برابر آنها در این جهان ندارد. بلکه [به شرحی که در ادامه این نوشتار خواهد آمد] اساساً از ابتدا برای این منظور ظهور کرد که انسان را با خودش و آن خدای مهربان و آن خالق که پروردگار همه جهانیان است یعنی خدای هستی بخش آشنا سازد. خدایی که در عین حال جنگ و تفرقه و ظلم را دوست نمی دارد و از آنهایی که به این جریانات ناسالم دامن می زنند شدیداً بیزار می جوید.

چکیده سخن :

می دانیم، میثاق مسلمانی در اصل بر اساس دو عهد بنا شده است. دو عهدی که به آن «شهادتین» می گویند. موضوع «شهادتین» از آنرو مهم است که شرط مسلمانی است. به این معنا که اگر انسانی بخواهد مسلمان باشد می باید به این دو عهد پایبند باشد. یک- قبول کند که پرستیده شده ای جز «خدای لاشریک یکتا» نیست. دو- قبول کند که «محمد» فرستاده خدا است. با ادای شهادتین یعنی با بیان «اشهد ان لا اله الا الله» و «اشهد ان محمداً رسول الله» عملاً هر انسانی به آیین «اسلام» درمی آید و با خود و خدای خود عهد می بندد که به جز خدای لاشریک یکتا، هیچ موجودی اعم از خیالی و یا واقعی را به خدایی نگیرد و نپرستد. همچنین می پذیرد که محمد بشری بوده است مانند دیگر افراد بشر که از جانب خدا مامور بوده «نشانه های» خدای لاشریک یکتا را به مردم ابلاغ نماید. اگر به معنای این دو عبارت یعنی «لااله الاالله» و همچنین «محمداً رسول الله» دقت کنیم، متوجه می شویم که اسلام عملاً در این دو عهد خلاصه می شود. یکی خدای یکتا و دیگری آن وحی که از جانب خدا بر محمد نازل شد. یعنی قرآن. بنابراین برای یک مسلمانی که بخواهد به «اسلام» اعتقاد پیدا کند جایز نیست که به غیر از خدا و رسول و وحیی که بر او شده به کس و کسان دیگری رجوع کرده و از آنها به جهت دینش پیروی نماید.

بر اساس آنچه که در این میثاق تصریح شده، هیچ مسلمانی نمی تواند برای فهم مسائل دینی خود به غیر از خدا و رسول به هیچ مرجع و منبعی و رهبر و مرشدی، رجوع کرده و از راهی که آنها به او توصیه و یا امر می کنند پیروی نماید. چراکه اطاعت از غیر خدا [که انسانها باشند] برای یک مسلمان جایز نیست. معنی این سخن این است که ما مسلمانان در ارتباط با دین مان نمی توانیم به هرسخنی که می شنویم و یا به ما گفته می شود گوش داده و عمل کنیم. بنابراین هیچ فرد

مسلمانی نمی تواند برای امر دینش به ملاها و مفتی ها و مفسران و فیلسوفان و فقیهان و شیخان و امامان و نواندیشان مذهبی و یا هرکسی رجوع نماید و به آن چیزهایی که ایشان می گویند عمل نماید. زیرا بر اساس میثاق «شهادتین» بر ما است که در ارتباط با دین مان اندیشه هیچ موجودی را وارد ایمان مان نکنیم و از حرفها و آنچه آنها از دین می فهمند پیروی به عمل نیاوریم.

روشن تر بگویم، با ادای شهادتین هر مسلمانی باید فقط از خدا و رسول و آنچه بر او وحی شده اطاعت کند. چنانکه آیات بسیاری نیز در قرآن به این موضوع تاکید می کنند. همینطور در قرآن نمی توان راهکاری را یافت که بر حسب آن تصریح شده باشد مسلمین در بعد از پیامبر می بایست به فرد خاصی ایمان آورده و به تفسیری که او از دین ارائه می دهد، رجوع کنند. همچنین در قرآن نیامده که مسلمین به کتب اخبار و احادیث مراجعه کنند و یا اینکه اجازه داشته باشند دین شان را با عقل و قیاس و اجماع آراء «مراجع» و یا هرکسی تطبیق بدهند. درواقع اگر کسی به غیر این عمل کند، مانند آن است که به «دون الله» یعنی غیر خدا رجوع کرده و اساس دینش را بر پایه فکر دیگران بنا ساخته است. چنین رجوعی از نظر قرآن و پیمان «شهادتین» رجوع به غیر خدا و شرک تلقی می شود و می تواند شخص و اشخاص رجوع کننده را به ورطه گمراهی و ضلالت بیندازد.

بنابراین در ارتباط با «دین» رجوع به سنت و رجوع به احادیث، رجوع به کسانی که خود را «آیت الله» و «حجت الاسلام» و «امام» و «شیخ» و «قطب» می نامند، همچنین رجوع به دراویش و عرفا و کتب اهل تصوف و دیوان شعرا همه و همه رجوع به «دون الله» و طاغوت تلقی شده و می تواند شخص رجوع کننده را به جای هدایت به بهشت و به جهنم عذاب وجدان دراندازد. به عبارت دیگر،

مسلمانان (بر حسب میثاق مسلمانی) مجاز نیستند مبنای اعتقادات شان را بر پایه فهم دیگران بنا سازند. والا لزومی نمی داشت که مبنای مسلمانی بر میثاق شهادتین باشد. به عبارت ساده تر مسلمانی که به جز خدا و رسول از ملاها و مفتی ها و فقها و ... اطاعت به عمل می آورد عملاً ثابت کرده که مسلمان نیست بلکه در زمره اهل شرک و آن کسانی است که برای خدا شریک قائلند.

توجه داشته باشید موضوعاتی را که آخوندها و مفتی ها و مراجع مذهبی و صوفی ها و یا هرکس در خصوص امر دین مطرح می کنند موضوعاتی اند که به عقل و برداشت آنها مربوط می شود. این درحالی است که برای ما مسلمین دستوری نیست که به عقل و برداشت کسی رجوع کنیم. نه در میثاق مسلمانی و نه در قرآن هیچ دستوری نیست که مسلمین به غیر خدا و رسول برای امر دین شان به کس دیگری رجوع کنند. بلکه برعکس دستور است که اگر رجوع کنند و از آنچه آنها می گویند باور دینی پیدا کنند می باید در برابر خدا و رسولش پاسخگو باشند.

از این منظر که نگاه کنیم می بینیم همه «مذاهب تاریخی»- آنهایی که در بعداز مرگ پیامبر اسلام به وجود آمده اند- به دلیل آنکه بنیان شان بر نهادهای ساختگی انسانی به جهت یکسان سازی رفتاری و هویت های قومگرایانه بنا شده، می توان گفت که آنها عملاً بر میثاق «شهادتین» طغیان کرده بلکه آن را زیر پا گذاشته اند. درواقع پایگاه وجودی همه آن مذاهب تاریخی مربوط می شوند به عقل و فهم عده ای از راویان و کاتبانی که بعداز پیامبر به ادعای ایشان صحابه و یا اهل بیت از قول پیامبر روایت شده است. این نقل قولها و برداشت ها هرچه باشند در جای «کلام الله» قرار نمی گیرند. چراکه جنس آنها از نوع وحی و آن امری که از جانب خدا بر محمد نازل شده باشد نیست. بلکه از جنس ذهن و فهم کسانی نشأت گرفته که مدعی اند «روحانی» اند یا در امور دینی

«تخصص» دارند. در حالی که بر حسب میثاق مسلمانی و آنچه بر حضرت محمد نازل شده یعنی قرآن بر عهده ما مسلمانان نیست که از کسی غیر رسول الله پیروی کنیم. بلکه به دلیل «دون الله» بودن آنها و نا معلوم بودن ادعای ایشان بر ما واجب است که آنها را تکذیب کنیم و به ایشان کفر بورزیم.

ممکن است برخی بگویند درجایی که مسلمانان اغلب شان با قرآن-که به زبان عربی است- آشنایی ندارند، چگونه می توانند از مسائل عبادی و فرامینی که خداوند در قرآن بیان داشته آگاه شوند؟ یا که کردار دینی شان را با آنچه که در قرآن بیان شده تطبیق بدهند؟ پاسخ این است که بگوییم قرآن برای این مسئله راهکار معلومی ارائه نکرده تا که مسلمین به چه ترتیب خدای خود را عبادت کنند. دلیل این قضیه نیز آن است که قرآن به اصول توجه دارد و برایش فروع اهمیتی ندارد. اما در عوض خداوند در قرآن تصریح می کند (۳۶/بنی اسرائیل): «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئَلًا» [=از چیزی که شما را بدان علم نیست دنباله روی مکنید. همانا گوش و چشم و قلب و همه آنها از آن مسئولند]. این بدان معنی است که انسانها بی آنکه خود علم داشته باشند نمی توانند کلام انسانها را در جای کلام خدا بنشانند. قرآن در عین حال توضیح می دهد که در ارتباط با موضوع دین هر مسلمانی مجبور است که در عبودیت و ارتباطش با خدا، احدی را با او شریک نسازد. این مسئله ایجاب می کند که مسلمانان قابلیت های وجودی و علمی خودشان را بالا ببرند و توجه داشته باشند که نمی توانند در مورد شناخت دین شان ساده انگاری کنند.

موضوع «دین» تنها به نماز خواندن و روزه گرفتن و حج گزاردن محدود نمی شود. آنگاه که مسلمانی برای امور دینی خود به غیر خدا رجوع کند [بر حسب آنچه که در قرآن بیان شده] در راه ضلالت قدم برداشته است. هرچند که او نماز بخواند و

روزه بگیرد و در انجام مناسک عبادی اش کوشا باشد. زیرا رجوع به غیر خدا، بت پرستی و دروابع رجوع به کفر و طاغوت است که نهایت به شرک منتهی می شود. چیزی که قرآن از آن به بزرگترین و زشت ترین گناهان یاد کرده است.

اگر مسلمانان در ارتباط با دین و عبودیت شان نسبت به خدا، به میثاق مسلمانی شان و قرآن پایبند باشند آنگاه جز یک فرد معمولی و مسلم ساده [بنده خدا]، نمی توانند «چیز» دیگری باشند. درواقع بر حسب قرآن کریم مسلمانان مجاز نیستند بیشتر از یک مسلم ساده عنوان دیگری داشته باشند و یا که چون ملاها و مفتی ها و صوفی ها خود را به خدا وصل کرده و برای خود مقام بالایی در نظر بگیرند. چنانکه ایشان بر خود نام «شیخ» و «آیت الله» و «حجت الاسلام» و «مفتی اعظم» یا «قطب الدین» و «محمی الدین» و «شمس الدین» و «جلال الدین» و ... می نهند و برخی شان برای خود مقام «ولایت» قائلند. بر این اساس هیچ مسلمی [ولو آنکه عالم باشد] نمی تواند مطمئن باشد که فهمش از قرآن عین وحی خدا و یا درک پیامبر از وحی خدا است. همینطور اگر تقوا داشته باشد، نمی تواند مدعی شود که به او وحی می شود و یا که بر حسب اینگونه از مدعیات مقامی والاتر از یک انسان عادی برای خود تصور کند. تنها با مذاهب ساختگی است که انسانها در خصوص دین شان «غالی» می شوند و غلو می کنند. مانند مراجع مذهبی شیعه و یا حتا تسنن و صوفیه که خودشان را جانشین پیامبر دانسته و به تبع آن دعوی ولایت و هدایت دارند. قرآن [در بیش از ۱۳ آیه] از چنین برداشتهایی به عنوان دروغ نام می برد، و از آنهایی که چنین مدعیاتی را در ذیل نام خدا و رسول مطرح می سازند با عنوان بزرگترین ستمکاران یاد می کند*.

چنانچه مسلمین دین شان را چنین خالص کنند آنگاه باور آنها با مفاد تصریح شده در «اعلامیه جهانی حقوق بشر» منافاتی پیدا نمی کند. چرا که موضوع دین مربوط می شود به رابطه هرکس با خدا و اینکه او از «کلام الله» چه درکی دارد. آنکه

درکش را در جای وحی خدا و درک پیامبر نمی گذارد و در عین حال از دخالت دادن تصورات خودش و دیگران [به واسطه کج فهمی هایی که ممکن است صورت گرفته باشد] پروا می کند، و در عین حال عمل صالح دارد (یعنی به نیازمندان و درماندگان و کودکان بی سرپرست و ... کمک می کند و بر موجودات رحم دارد و دستش به خون کسی آلوده نیست)، بر حسب آیه ۶۲ سوره بقره «بی تردید به رستگاری می رسد». اما آنکس که بر حسب بی تقوایی شبهه می آفریند که در دستگاه الهی کاره ای است و ادعا می کند که رسالت هدایت خلق خدا با اوست، [بر حسب آیه ۱۴ و ۱۵ سوره بقره] «خداوند ریشخندش می کند و به درکات ضلالت، سرگردان رهایش می سازد». معنی این سخن جز این نمی تواند باشد که ذات امر «دین» از امر «قدرت» و «حکومت» جدا است. و اینکه موضوع آن مربوط می شود به درک مستقیم هر باورمندی از موضوع «دین» و «کلام خدا»، چنانچه به خدای لاشریک ایمان داشته و با او کس دیگری و اندیشه دیگری را همراه و برابر نسازد.

کسی که به خدای لاشریک ایمان دارد نمی تواند بر اساس آنچه خود از کلام الله می فهمد خودش را در مقام پیامبر بنشاند که فرضا بخواهد احکام شریعت را به اجرا گذارد. آنهایی که خود را در جای پیامبر می نشانند کسانی اند که فکر می کنند مسئولیت هدایت خلق و حفظ دین از جانب خداوند به ایشان سپرده است. درحالیکه بر حسب آنچه در قرآن می خوانیم مسئولیت حفظ دین و همینطور هدایت خلق از جانب خداوند به هیچ کس حتا به پیامبر هم سپرده نشده است. قرآن می گوید که اینان بر خدا و پیامبر افترا بسته و دروغ می گویند. اگر چنین باشد که هست، آنگاه می باید معتقد شویم که هیچکس بهتر از خدای اسلام، دین را به حوزه درک خصوصی افراد باورمند نبرده و محدود نساخته است.

* رجوع کنید به آیات ۲۱، ۹۳ و ۱۴۴ سوره انعام. آیات ۳۷ و ۸۹ سوره اعراف. آیه ۱۷ یونس. آیه ۱۸ هود. آیات ۵ و ۱۵ کهف. آیه ۱۱۱ طه. آیه ۲۸ مومنون و آیه ۶۸ عنکبوت

نتیجه گیری :

چنانچه مسلمانان در ارتباط با دین شان فقط به قرآن رجوع کنند به این معنا که در رجوع کردن به قرآن از دخالت دادن فکر و اندیشه دیگری در آن پرهیز کنند و در عین حال بر اساس آنچه که قرآن در آیه ۸۲ سوره اسراء بیان می دارد: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» [= و ما نازل کردیم از قرآن آنچه را که برای مؤمنان شفا و رحمت است و (اما) ستمگران را جز زیان نمی‌افزاید]، قرآن می تواند هم هدایت کننده باشد و هم گمراه کننده، آنگاه مسلمانان می باید بدانند که دین موضوع بسیار حساسی است چراکه مسئله آن به نجات بخشی و یا بدبختی آنها مربوط می شود. این موضوع را اگر مسلمانان بفهمند، در آن صورت مجبورند «دین» را از بحث قدرت و حکومت جدا کنند. و الا مجبورند یا خود ادعا کنند که در دستگاه الهی کاره ای اند، یا برحسب ادعا دیگری دین را با قدرت و حکومت آمیخته و به جای رستگاری ظلم و بدبختی را برای خود بخرند.

این بحث درواقع به ما کمک می کند که «اسلام» را به همان وجهی که در ۱۴۰۰ سال پیش در جایی که قرآن بر پیامبر نازل شد بفهمیم و مسئولیت درست و غلط بودن فهم مان را متوجه فرد خودمان سازد. به عبارت دیگر در زمانی که و جایی که پیامبری در کنار ما قرار ندارد که ما را با امر دین و فهم قرآن هدایت کند، آنگاه کیست که بتواند بر حسب فهمش از قرآن ادعا کند که پیامبر است و یا جانشین پیامبر خدا است و قرآن را درست آنگونه می فهمد که بر حضرت رسول نازل شده است؟ ما با این بحث می توانیم «دین» را از همه آن تصاویر و تفاسیری که بعدها به توسط ملاها و مفتیان و مسلمانان متوهم [از شیعه و سنی و صوفی] ساخته و پرداخته شده، جدا کنیم و از این راه «دین» را با «دموکراسی» و «حقوق بشر» سازگار سازیم.

از آنجایی که مشکل کشورهای مسلمان نشین از رسیدن به «دموکراسی» و «حقوق

بشر»، از افکار کسانی به وجود آمده که بطور آشکار بر «قرآن» دروغ بسته و خود را «جانشین پیامبر» و رهبر مردم معرفی می کنند، واضح است اگر نتوانیم باور مسلمانها را از افکار گمراه کننده و ناصواب ایشان جدا کنیم، آنگاه امیدی نیست که مسلمانان بتوانند طلیعه «صلح» و «دوستی» را در سرزمین هاشان شاهد باشند. چراکه باور آنها [چه در تسنن و چه در تشیع] شدیداً به باور مراجع شان گره خورده است. بنابراین تا آنگاه که نتوانیم این گره را باز کنیم، امر دین از موضوع قدرت و حکومت جدا نمی شود. تا آن زمان مسلمانان و جوامع شان مجبورند درگیر بحث های برتری جویانه مراجع شان و قدرت طلبی های آنان بشوند. یعنی در موقعیتی قرار بگیرند که مجبور باشند در جنگ های مستقیم و یا نیابتی یا انتحاری، همدیگر و یا دیگری را به نام «اسلام» بکشند. وضعیتی که عاقبتش جز بدنامی برای اسلام و بدبختی در دنیا و سرافکندگی در آخرت برای آنانی که چنین اعمال ظالمانه و وحشیانه را مرتکب می شوند، نیست.

بر حسب میثاق مسلمانی مسلمانان مجبورند که رهرو باشند و رهبر نباشند. یعنی آنکه نمی توانند ادعا کنند که جانشین پیامبرند. همچنین باید بپذیرند که هیچ ماموریتی و مسئولیتی از جانب خدا بر ایشان گذاشته نشده که فرضا بخواهند از ذکر نازل شده ی خدا [دین] محافظت به عمل آورند و یا احکامی را بر مردم صادر کرده و آنها را مجبور به اطاعت از خود نمایند. این مسئله را اگر مسلمانان بفهمند آنگاه بحث دین خود به خود وارد حوزه وجدانیات ذهنی و شخصی هر کس می شود. چراکه در آنصورت قرآن [به همین وضعی که در دسترس ما است] به مثابه یک اثر ادبی و یا هنری مطرح می شود که فرقی با دیگر آثار ادبی و هنری آن است که به باور ما مسلمان ها خداوند آن را نگارش کرده است. کتابی که هر کس بر حسب رابطه اش با خدا می باید خود از آن تعبیر فهم کند. پر واضح است که تنها کسانی به رستگاری می رسند که بگونه خداترسانه [تقوا] از این نقش آفرینی

خدا توانسته باشند به حقیقت آنچه بر پیامبر وحی شده نزدیک شوند و خدا را تسبیح کنند. یعنی خدا را از هرچه غیر او است- آن چیزها یا ذهنیاتی که مردم از مسیر خیالبافی هاشان می سازند و یا آخوندها و ملاها و صوفیان برای آنها می پردازند- مبرا کنند. این موضوع در سوره بقره آیه ۱۳۸ نیز اشاره شده: «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ» [= این نقش و هنر الهی است و چه کسی از خداوند خوش نگارتر است که ما فقط او را می پرستیم]. همانطور که هرکس از یک اثر هنری تعبیر خودش را دارد، مشخص است که در خصوص قرآن نیز هرکس بر حسب عقل و معرفتش برداشت خاص خودش را دارد. با این تفاوت که از این برداشت ها کسی نمی تواند مدعی شود که پیامبر است و یا حتا وارث او که بخواهد در حق دیگران حکم صادر کند. واضح است که اگر مسلمانی بخواهد از مسیر برداشت هایش از قرآن چنین شبهاتی را ایجاد نماید عملا طاغوتی بودن و مشرک بودن خودش را به اثبات رسانده است.

روشن است آنهایی که از مسیر «دین» نان می خورند و آنهایی که از این راه به موقعیت اجتماعی برتر رسیده اند [ملاها و مفتی ها و مراجع مذهبی] هرگز اجازه نمی دهند که مسلمانان در قرآن تدبیر بکنند و به گونه مستقل از آنها به خودآیینی خود برسند. به ویژه اگر این قضیه عمومیت پیدا کند و ملاها و مفتی ها مجبور شوند از سر خوان مذهب کنار بروند و به کار دین و دنیای مردم کاری نداشته باشند. درحالیکه پند قرآن به مردم آن است که خود به شخصه در قرآن تدبیر کنند و اجازه ندهند کسانی چون آخوندها و مفتی ها و یا هرکسی [به مثابه قفل] در راه فهم شان مانع ایجاد کنند.*

مسلمانان می باید بدانند که «مراجع» در دستگاه الهی هیچ کاره اند و سبب آن * آیه ۲۴ سوره محمد: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا». [= آیا در قرآن تدبیر نمی کنند یا مگر در دل هاشان قلهایی نهاده شده است.]

که آنها خود را به عنوان ولی امر مسلمین و مرجع و رهبر معرفی می کنند، جز یک دروغ بی شرمانه و افترا بی که آنها بر خدا و پیامبر بسته اند، نیست.*

اگر مسلمانان بدانند که رستگاری دنیوی و آخری آنها در عدم مراجعه به مراجع مذهبی (اعم از ملا و مفتی و فقیه ...) و نپرداختن وجوهات دینی به ایشان است و در عین حال آگاه باشند که رستگاری شان مستقیماً به تقوا و تدبیر شخصی خود آنها از قرآن پیوند دارد و چنانچه این مسئله را جدی بگیرند...

* این موضوع در آیات بسیاری از جمله در آیات: ۹۴ سوره آل عمران، ۴۸ سوره نساء، ۲۱، ۹۳ و ۱۴۴ سوره انعام، ۳۷ سوره اعراف، ۱۷ سوره یونس، ۱۸ سوره هود، ۱۵ سوره کهف، ۳۸ سوره مومنین، ۶۸ سوره عنکبوت، ۲۴ سوره شوری و ۷ سوره صف و ... یادآوری شده است. و اینکه خداوند در این آیات اینان را ظالمترین ظالمان دانسته آنها و پیروان شان را به بدترین عذاب ها هشدار می دهد. مانند آیه ۳۷ و ۳۸ سوره اعراف که می فرماید: «أَفَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ أُولَٰئِكَ يَنَالُهُمُ نَصِيبُهُم مِّنَ الْكِتَابِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوْنَهُمْ قَالُوا أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ. أَلَمْ يَدْخُلُوا فِي آيَةِ الْقَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُمْ مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لِّعَنْتِ أَخْتَهَا حَتَّىٰ إِذَا دَارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لَكُمْ وَأُلَاَهُم رَّبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِّنَ النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٌ وَلَكِن لَا تَعْلَمُونَ» (= پس ظالمتر از آن کسی که بر خدا دروغی می بندد یا بر آیات خدا دروغ می بافد چه کسی است؟ آنها (مراجع مذهبی) کسانی هستند که نصیبشان از آنچه از کتاب بر ایشان مقرر شده (جهنم) به ایشان خواهد رسید تا آنگاه که رسولان ما به سراغشان آیند که جانشان بستانند به آنها گویند: آنچه از دین خدا (یعنی آن حرفها که در کتاب ها نوشته اید و سخنانی که به دروغ به خدا نسبت داده اید) می خواندید کجایند آنها؟ می گویند از ما ناپدید شدند و بدبگانه علیه خود گواهی می دهند که آنان کافر بودند.

می‌گویند: در میان آن امتهایی از جن و انس که پیش از شما بوده‌اند داخل آتش شوید. هر بار که امتی [در آتش] درآید همکیشان خود را لعنت کند تا وقتی که همگی در آن به هم پیوندند [آنگاه] پیروانشان در باره مراجع شان می‌گویند پروردگارا اینان ما را گمراه کردند پس دو برابر عذاب آتش به آنان بده [خدا] می‌فرماید برای هر کدام [عذاب] دو چندان است ولی شما نمی‌دانید.

و اگر نهادهای «حقوق بشری» و «دموکراسی خواه»، آنهایی که در پی اصلاحات اجتماعی از مسیر جدا سازی نهاد دین از نهاد حکومت هستند، بدانند با فراگیر شدن این فکر در بین مسلمان ها، راه عملی این امر و همچنین شکل گیری جریان دموکراسی خواهی و عدالت طلبی در جوامع مسلمان نشین هموار می شود

همچنین اگر غیرمسلمانان، تا حتماً آیه ایست ها، این بحث را یک خوانش درون دینی محض تلقی نکنند و دریابند با دامن زدن به این بحث می توان به نفع آزادی و دموکراسی در جامعه تغییر اساسی صورت داد ...

آنگاه شاید بتوان خاورمیانه و کشورهای مسلمان نشین را از مسیر خطرناکی که پیش روی شان هست و می رود که با هدایت رهبران مشرک و طغیانگرشان به یک جنگ تمام عیار جهانی منجر شود، نجات شان داد و در عین حال آنها را با زندگی و تعامل با دیگران آشتی شان داد. این تنها راه حل کشورهای مسلمان نشین و مردمانی است که درگیر مذاهب تاریخی اند. من چون معتقدم جامعه به همگان تعلق دارد، معتقدم که تک تک اعضای جامعه می باید از این راه حل حمایت به عمل آورند. این درک، هرچند دینی است اما از آنجایی که قدرت محور نیست می تواند در شکل گیری یک جریان دموکراسی خواه طرفدار «حقوق بشر» در بین کشورهایی که گرفتار مذاهب تاریخی اند، مفید واقع شود و در عین حال جامعه را از زیر یوغ سلطه رهبران طاغی و باغی و یاغیگر خارج نماید.*

مباحثی را که من در این نوشتار دنبال می کنم برای دفاع از اسلام یا برای تبلیغ دین نیست. چراکه معتقدم دفاع و حفظ و تبلیغ «دین» به عهده فقط خداست

* واژه های قرآنی طاغوت [= کسی که علیه خدا طغیان کرده] ، بغی [=گمراهی] همه در خصوص نوع عملکردهای ریاکارانه مذهبی معنی می دهند. این واژه ها تنها در جایی معنی می دهند که کسانی [مانند آخوندها و مفتی ها] بی آنکه دستوری از جانب خدا داشته باشند، خود را در بین مردم به عنوان نماینده خدا و یا جانشین پیامبر معرفی بکنند.

و لاغیر. هدف من از بیان این مطالب در دفاع از آزادی های انسانی خودم و آن حقوقی است که باور دارم پروردگارم برحسب رحمتش به من و به همه انسانها به طور یکسان بخشیده است. اما بر حسب نوعی که مذهبیه و رهبران ایشان باور دارند، آن حقوق از من و دیگران سلب شده است. آموزه هایی که درواقع با فطرت انسانی ما سازگاری ندارند بلکه ضدیت دارند با هرآنچه که خداوند در قرآن کریم ما را بدان بشارت می دهد. اینکه فطرت انسانی ما از جنس فطرت الهی پاک و آزاد است و لذا نمی تواند با اراده الهی از آفرینش ما انسانها ضدیت و یا دوگانگی داشته باشد.*

این نوشتار در واقع دفاعیه من است از آنچه فکر می کنم وجودم و زندگیم بخاطر نوع تفسیر و برداشتی که ملاها و مراجع مذهبی از «دین» پیش روی همگان می گذارند به خطر افتاده و حقوق طبیعی و فطری ام همه زایل شده است. بحث هایی که به نظرم نادرست می آیند و مخالفت دارند با همه آنچه که من از «اسلام» برداشت می کنم. در عین حال از آنجایی که این مسئله، مشکل من تنها نیست و امروزه اغلب هموطنان ما از این بابت به سختی افتاده، کشته و اعدام می شوند، یا در گوشه زندانها شکنجه می شوند، به نظرم رسید آگاهی همگان از این دفاعیه شاید بتواند به یافتن راه حل منطقی که قادر باشد موانع مربوط به مذاهب قدرت طلب را از پیش روی جوامع بردارد، یاری رسان باشد.

این نوشتار نشان می دهد که بین «اسلام» یعنی آن دینی که در ۱۴۰۰ سال پیش اصولش بر پیامبر نازل شده است، با «مذاهب تاریخی»، فرق و اختلاف

* این موضوع در آیه: ۳۰ سوره روم اشاره شده است: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» [= پس روی ات را به سوی این دین پاک راست گردان. فطرت خدا فطرت همان مردمانی است که آنها را آفریده و اینکه (بدانی) در آفرینش خدا بدل و چندگانگی وجود ندارد. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی دانند.]

بسیار هست. اختلافی به فاصله ۱۴۰۰ سال تاریخ همراه با ابداعات و اضافات و موضوعاتی که هرگز پیامبر اسلام آنها را نگفته و نیاورده است. همچنین نشان می دهد که اساس این مذاهب همه بر پایه گزاره هایی است که در بعداز حیات پیامبر شکل گرفته اند. موضوعاتی که قرآن آنها را «دون الله» و خارج از «دین» می داند.

خلاصه اینکه این رساله در پی اثبات این ادعا است که «اسلام» را چنانچه برحسب موضوع «شهادتین» و «قرآن کلام الله» خلاصه کنیم آنگاه مبحث «دین» از انحصار مراجع مذهبی [اعم از شیعه و سنی و صوفی] آزاد بلکه خود به خود وارد حوزه ادراکات فردی و شخصی باورمندان می شود. چنین دینی البته نمی تواند بامبانی تصریح شده در اعلامیه جهانی حقوق بشر و جدایی ساختار حکومت از دین منافات داشته باشد. بلکه از همان ابتدا با تاکیدش بر شعار لا اله الا الله و لا شریک بودن خدا، خواسته که انسانها از نشستن در جای خدا و تصوراتی که معمولاً پدرسالاران جامعه برای آنها می سازند ترسان و آگاه باشند. چراکه این امر درواقع مانع شکل گیری فردیت آگاه در آنها شده بلکه آنها را به موجوداتی در ردیف حیوانات درنده و یا چارپایان رام تبدیل می کند.

اسلام با تاکید کردن به تفکر و تعقل و واجب ساختن مسلمانان چه مرد و چه زن از آنکه علم بیاموزند قصد داشت در بین مردم آن زمان آگاهی وجدان و فردیتی که احساس مسئولیت کند به وجود آورد. وجدانی که اگر شکل می گرفت آنگاه می توانست جامعه را از بند مشرکین و پدرسالاران جامعه [آنهايي که بر ذهنیت و روان عمومی جامعه تسلط دارند] آزاد کند و مردم را به قصد رسیدن به سلام [صلح] و قسط [برابری] و عدالت اجتماعی مسئول و صاحب نظر و رای سازد. چراکه عموم اعتقادات آن عصر- اعم از آنها که بت پرست بودند و یا آن مذاهبی که ریشه در یهودیت و مسیحیت داشتند اما تحت تاثیر باورهای میترایی و نوافلاطونی، نمادپرستی و انسان پرستی را تشویق و تبلیغ می کردند، برای مردم همان عصر هم به وجهی نبود که آنها را به خودآگاهی برساند. یا اینکه آنها را از

راه وجدانیاتشان وادارد که نسبت به دیگران رفتاری بی تبعیض و توأم با عدالت داشته باشند. بلکه آنها مذهبی بودند کنترل شده در دست کاهنان و کشیشان و خاخام هایی که انسانها را بی سواد و سفیه می خواستند تا که راحت تر بر فکر و ذهن شان مسلط شوند. اسلام از اینرو آمد که بخواهد با برچیدن بساط بت پرستی و دستگاه مذهبی و سلسله مراتب آخوندی، مسلمانان را از بند تعلق به بت ها و نمادها و جهل شان و همینطور از تعلق به اسطوره های «مقدس» و «معابد» و زیارتگاه ها» و افسانه های مربوط به «انسانهای فرهمند» یا «انسان کامل» آزاد سازد.

«مذاهب اسلامی» اما سعی دارند سرنوشت پیروان شان را با نظر و اراده آنهاپی که به دروغ خود را «جانشین پیامبر» معرفی می کنند گره بزنند. در نتیجه مردم همیشه مجبورند در جنگها و کارزارهای قومی که به تحریک مراجع شان و با اراده حاکمان ستمگرشان صورت می گیرد شرکت جسته یا «دیگری» را بکشند و یا به توسط «دیگری» کشته بشوند. این امر باعث می شود که انسانها در این مذاهب فرصت آگاه شدن و پی بردن به فردیت آزادشان را پیدا نکنند. زیرا که در همه حال مجبورند در این چرخه ظلمت ساز که مراجع مذهبی ساخته اند سرگردان باشند و ظلم و بدبختی شان را از نسلی به نسل دیگری منتقل سازند. رهبران اینگونه از مذاهب با دامن زدن به مباحث ساختگی چون حماسه سرایی از قهرمانان ملی و یا مذهبی و استفاده از خلاقیت های هنری صنعتکاران و مهندسان برای ساختن و تزئین کردن گور امامان و بهره بردن از استعدادهای شعری در خلق زیارتنامه ها و همینطور وارد کردن مباحث فلسفی بر شیوه افلاطونی و نوافلاطونی عملا جامعه را به وضعی درمی آورند که انسانها از فردیت خود و حقوق طبیعی شان به نفع بقای «حکومت» و «مذهب» صرفه نظر کنند. این امر باعث شده که مسلمانان عملا از رسیدن به خودآگاهی و شکل گیری جامعه ای که از جمع فردیت های آگاه و آزاد به وجود می آید و می تواند جامعه را به صلح و رفاه و آزادی برساند باز داشته می شوند.

نکته دیگر این است که هیچ چیز در طبیعت در وضع ثابتی قرار ندارد. بنابراین انسانها در طول زمان قادر نیستند بر اساس عقاید مذهبی که فقط برای سود یک عده محدود به وجود آمده بر مشکلات اجتماعی و حتا طبیعت، فائق آیند. آنها در زمان ما و مسائل مربوط به افزایش جمعیت و نیازهای مادی و رفاهی مردم و محدود بودن منابع طبیعی و مشکلاتی که از مسیر قدرت های صنعتی بر دیگر کشورها وارد می شود، همه ایجاب می کند که انسانها با آزادی بیشتر و دانش و نیروی حاصله از خرد جمعی وسیعتر با این نوع از مسائل و تغییرات مقابله کنند.

در حالیکه متولیان مذاهب دروغین با مقدس جلوه دادن چیزها و افراد و طرح مباحثی که از مردم سلب آزادی و اختیار می کند، عملا شکل گیری جریان علمی جامعه و خرد جمعی را که باید در یک بستر آزاد و تقاطعی سالم افکار به وجود آید، مانع می شوند. از اینروست که موضوع امر به معروف و نهی از منکر در اسلام مربوط به همه اعضای جامعه است. اعضای که طبیعتا به بخشی از اطلاعات دست دارد که چنانچه در یک بستر آزاد مورد نقد دیگر کسانی که اطلاعات بیشتری دارند قرار بگیرد آنگاه به خرد جمعی منتهی می شود. خردی که البته می تواند مسائل و مشکلات جامعه را بهتر تشخیص دهد، در نتیجه زودتر جامعه را به صلح و آزادی و رفاه برساند. مشخص است که مذاهب قومگرا و ایدئولوژی های «قدرت محور» مسیر شکل گیری این فرایند آزاد را با ایجاد انحراف در اذهان عمومی به سمت موضوعات دشمن ساز ترس برانگیز از یک طرف و با منحصر کردن موضوع «امر به معروف و نهی از منکر» به آنچه خود می اندیشند، از طرف دیگر، راه هر پیشرفت و هر جریان سالم اجتماعی را مانع می شوند.

از اینجاست که معتقدم در مذاهب تاریخی وجدان انسان باورمند یا «عاملیت کنشگر انسانی» [Subjectivity] او، تحت تاثیر موضوعاتی که در بیرون از وجود او قرار دارند

شکل می گیرد. موضوعاتی مانند بت یا کتب حدیث و مباحث روایی و داستانی‌پردازی از شخصیت پیامبر [سنت] و امام و صحابه ای که اینک در قید حیات نیستند [کلا نقل قولهای تاریخی و جریانات ساختگی]، همراه با ایجاد ترس از ناحیه شیطانی که باز در خارج از وجود فرد قرار دارد [بخوانید آمریکا و انگلیس و فرانسه و روسیه یا اسرائیل]. بدینگونه ذهنیت و توجه معتقدان به مذاهب تاریخی همیشه به بیرون از وجود آنها منحرف می شود. درحالی که «قرآن» انسانها را متوجه خودشان می کند و آنها را با خدایی که از رگ گردن شان به آنها نزدیکتر است [یعنی در درون خودشان] آشنا می سازد. حتا دشمن انسان که شیطان باشد از نفس و وجود پنهان خودش است که بر شخصیتش غلبه می کند [مانند حالتی که در انسانهای خودشیفته و خودکامه یا حسود و طمعکار پدید می آید یا آن دیکتاتورها و بقول قرآن آن مشرکینی که در جای خدا قرار قرار می گیرند و به زور و نیروی اسلحه می خواهند بر سرنوشت مردم مسلط شوند]. بنابراین ترس ادیان توحیدی با ترس مذاهب متولی دار بسیار فرق دارد. دیندار واقعی به خدایی ایمان دارد که در درونش و وجدانش حضور دارد. همینطور ترس دیندار واقعی از نفس خودش است که او نیز در درونش است اما بر حسب کوچکترین تحریکات بیرونی به جنبش در می آید و وجودش را تسخیر می کند. ترس یک دیندار واقعی عملاً منجر به تقوا می شود. درحالیکه ترس در یک انسان مذهبی برون نگر او را به ظلم و ستمگری می کشاند. انسانها در مذاهب ساختگی به خدا ایمان ندارد. بلکه به رهبر و مرجع و مرشدشان ایمان دارند. رهبرانی که درواقع جز خودشان و سلطه داشتن بر آراء و ثروت عمومی و قدرتی که آنها را سرور جهان نماید، به هیچ چیز فکر نمی کنند و باور ندارند. درحالیکه «اسلام» آمد تا که به بت پرستی و شخصیت پرستی و همه آن عوامل بیرونی که باعث می شوند انسانها از خودشان بیگانه و غافل بمانند، پایان دهد.

این شرح از چرایی ظهور اسلام را در اینجا به این خاطر بیان کردم که بگوییم بین آنچه ما امروز از بابت عقاید مذهبی و دخالت ملاها و مراجع مذهبی در ارتباط

با زندگانی مان تجربه می کنیم بی شباهت به زمانی نیست که انسانها بخصوص اعراب در قبل از ظهور اسلام داشتند. این وضع در ایران خود ما نیز کم و بیش به همین شکل جریان داشته است. چنانکه می دانیم طبقه مغان و درباریان در دوره ساسانی به هیچ یک از دیگر طبقات اجتماعی آن زمان اجازه نمی دادند که وارد دستگاه حاکمه بشوند، بلکه همگان مجبور بودند به آنچه مغان و شاهان برای آنها و فرزندانشان تکلیف می کردند، مطیع و بی اراده باشند. درست مانند وضعیت امروز خاورمیانه که به سبب دخالت حاکمان خودکامه در امر سرنوشت مردم و همراهی مراجع مذهبی با آنها، اغلب مجبورند به همان وضع زمان «بت پرستی» و «شاه پرستی» از والیان شان و سلاطین شان ستایش به عمل آورده و از خود سلب اراده کنند.

در آن دوره تاریخی و در شرایطی که جوامع گرفتار بت پرستی و شخصیت پرستی بودند «اسلام» می توانست به این رابطه نابرابر پایان بدهد و مردم را از شر تصورات خودشان و اشراف مکه که از آن موقعیت نان می خوردند و بر مقدرات مردم بت پرست سلطه داشتند، نجات دهد. شعائر نظیر «لا اله الا الله» و «الله اکبر» و یا «الحمد لله»، همچنین موضوعاتی چون تبرا جستن از هرچه غیر خدا است «سبحان الله» و اینکه خدا خودش حافظ «دین» اش است و «دین» حافظ و مدافعی جز خدا ندارد، همه از آنرو در قرآن آمده که انسانها در ارتباط با دین چیزی و کسی را ستایش نکنند. اما آنهایی که در بعداز پیامبر، بر حسب زور شمشیر، خود را «خلیفه» خواندند با کمک آن مردمی که فریب این جریان خودساخته را ندانستند با آرزوی تسلط یافتن بر دشتهای آباد خاورمیانه، توانستند همه آن اهداف عالی را از بین ببرند و دوباره مردم را متوجه موضوعات بیرونی [امانند خلیفه که در جای خدا می نشست و کتبی که جای پیامبر را می گرفتند] سازند.

من این بحث را از آنرو مطرح می کنم که بگویم «اسلام» با مذاهب تاریخی ای که

در بعداز مرگ پیامبر در کشور ما و در خاورمیانه و در دیگر جاها جریان یافته بسیار متفاوت است. در عین حال نشان بدهم که این نوع باورها ربطی به وحی و قرآن پیدا نمی کنند. بلکه ربط دارند به عقل و درک انسان آن زمان. به همین خاطر اغلب آنها یا جبری بودند مانند اندیشه شاهنشاهی در ایران و یا مربوط می شدند به جریانهای سیاسی فلسفی افلاطونی و نوافلاطونی آن زمان که دولت بیزانس مبلغش بود. اندیشه هایی که به هر روی برای به انحصار در آوردن قدرت به دست یک نفر و یا یک طبقه طراحی شده بودند و برای مردم جز فرمانبرداری هیچ نقشی قائل نبودند.

درک این مسئله می تواند به شکل گیری یک جریان روشنگری که از درون خود دین، یاری رسان باشد. درنتیجه از این مسیر شاید بتوان مسلمانان را متقاعد ساخت که «اسلام» با مذهبی که بعداز پیامبر شکل گرفته اند فرق اساسی دارد. به این معنا که مذاهب تاریخی ساخته و پرداخته ذهن انسانها است اما «دین» به خدا و آنچه که بر پیامبر وحی شده است، تعلق دارد.

من فکر می کنم آگاهی همه ما از این وجه تمایز می تواند کمک کند به شناخت ما از عوامل درونی و بیرونی آن باورهایی که طی این قرون و اعصار مانع درک مسلمانان از خودشان و همینطور مانع درک شان از قوانین طبیعت شده است. در کنار این می توانیم از آن آموزه ها و گزاره هایی که تحقق امر دموکراسی و حقوق بشر را در کشورهای مسلمان نشین غیرممکن ساخته، آگاهی پیدا کنیم.

درجایی که قرآن به همه مسلمانان توصیه می کند که فقط از خدا و رسول اطاعت کنند [و نه از ملا و مفتی و ...]، می توان امیدوار بود که با طرح این مبحث تغییرات اساسی به نفع دموکراسی بوجود آید. و نهایتاً مشکلات جوامع مذهبی خاورمیانه از بابت دخالت مذهب و مراجعی که آنها را به سمت جنگ های رقابتی و نیابتی و انتحاری رهبری می کنند حل شود. زیرا با اساس قرار دادن قرآن به عنوان تنها

وسیله فهم دین، مسلمانان مجبورند برای پی بردن از معارف دینی خود یا بطور فردی به قرآن مراجعه کنند و یا که از مذهب شان دست کشیده و پی کار خویش گیرند. مذهبی که عملاً دست و پای آنها را بسته و به آنها اجازه تفکر آزاد را نمی دهد و عملاً آنها را در امور مربوط به زندگانی شان بی اختیار کرده است. اما برای آنهایی که دینی فکر می کنند. چنانچه استدلال شود که برای آنها فقط قرآن نجات دهنده است، آنگاه مجبور خواهند بود مذهب تاریخی را به کنار نهاده یعنی از فقیه و ملا و مفتی و شیخ و فیلسوف نواندیش دینی و همه آن روایات و تفاسیری که بعد از مرگ پیامبر به وجود آمده اند، تبرا جسته و فقط به آنچه خداوند بر محمد نازل کرده است نظر کنند. با این نگاه همه مسلمانان و دیگر ملت‌های جهان می توانند امیدوار باشند که برای رسیدن به صلح و دموکراسی هیچ تهدیدی از جانب «دین» متوجه آنها نخواهد بود. چراکه موضوع «دین» جز آنکه یک امر شخصی باشد نمی تواند در شکل یک مجموعه فقهی از بایدها و نبایدها مطرح شود. زیرا از مسیر راهکاری که قرآن پیش روی مسلمین می گذارد آنگاه هیچ کسی نمی تواند مدعی شود از جانب خدا به او [فرضا فقیه یا ملا و مفتی] ماموریتی سپرده شده است یا اینکه مدعی شود که جانشین و وارث پیامبر است. چراکه در قرآن فکر انسانها همه «دون خدا» تلقی می شوند و «دون خدا» نیز در مقامی نیست که بتواند به عنوان متولی و حافظ «دین خدا» مطرح باشد و یا حکم کند و بر اختیار مردم مسلط شود. با این راهکار هیچ فرد دینداری نمی تواند در امر انتخاب راه و نوع سلیقه و شیوه زندگانی مردم مانع ایجاد نماید. با روی آوردن مسلمان ها به قرآن و پذیرفتن فقط قرآن به عنوان تنها منبع اعتقادی، درواقع دین از انحصار و گروگان مراجع مذهبی خارج و آزاد می گردد.

براین اساس غلط نخواهد بود اگر بگوییم هرآنچه از ظلم و تبعیضات که در جوامع مسلمان نشین هست، همه از بابت آن راهکارهای من درآوردی است که طی این

۱۴۰۰ سال، از سوی مذاهب تاریخی و رهبران و مبلغان آنها به عنوان «دین» پیش روی مردم گذاشته شده است. راهکارهایی که به عوض آنکه انسانها را متخلق به اخلاق حسنه کند، آنها را متصف به خصائل رزيله کرده است.

شکل گیری این نحوه اعتقادی همه بر اساس فقه و ریاست مذهبی و دخالت فقها و ملاها و مفتیان و کسانی است که خودشان را در جای پیامبر خدا و عقل شان را در جای وحی گذاشته اند. عقلی که البته برای دیگر انسانها جای تحقیق و بررسی نمی گذارد بلکه آن را منحصر به کله یک عده فقیه و کسانی که گفته می شود متخصص در امور دینی هستند، می کند. عقلی که مسلمانان را موظف می سازد مقلدانه و متعبدانه از این افراد مدعی پیروی کنند. اینان اغلب شان برداشت درستی از قرآن ندارند بلکه بسیار سطحی و بقول قرآن عوامانه به آن می نگرند.* در نتیجه برای آنکه این جریان خودساخته بتواند بر افکار عمومی جامعه تسلط پیدا کند مجبور است از قرآن و سنت و کتب تاریخی و کتب اخبار و روایات تفسیری ارائه دهد که مردم برای امور دینی شان به آنها نیازمند بلکه مجبور باشند به این جریان خود ساخته رجوع کنند. خودساخته می گویم چرا که آنها از عقل و نوشته های انسانی استخراج می شوند**. نوشته هایی که ربطی خدا. ربطی به وحی و آنچه بر پیامبر خدا نازل گشته است ندارند. فقه، عقل و سنت و آنچه را که مراجع مذهبی شیعه و سنی در ارتباط با دین می گویند همه در نبود پیامبر و در جریان یک مسیر

* آیه: ۷۸ سوره بقره می فرماید: «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» (= از آنان بی سوادانی هستند که کتاب را جز از روی ظاهر نمی دانند و آنها فقط گمان می برند- که می دانند-).

** آیه: ۷۹ سوره بقره در ادامه آیه قبل می فرماید: «وَفَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَتْرُوا بِهِ نَمَنَا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ» (= پس وای بر آنهایی که با دستهای خود کتاب می نویسند سپس می گویند این از جانب خداست تا پولی ناچیز به دست آرند. پس وای بر آنها از آنچه دستهای شان نوشته و وای بر آنها از آنچه [از این راه] به دست می آورند.)

تاریخی شکل گرفته بلکه خلق شده اند. اگر نخواهیم بگوییم اینها همه شرک است، اما قطعاً می توان گفت که این جریان تاریخی زائیده فکر آن کسانی که خود را مومن به اسلام می دانستند. در حالیکه ما اگر مسلمان باشیم، می باید بدانیم که ادعای چنین ایمانی از بی تقوایی است و مضافاً اینکه ما مسلمانها نباید به آنچه همکیشانمان فکر می کنند اعتقادی دینی پیدا کنیم بلکه می باید به اسلامی که بر حضرت پیامبر نازل شده اعتقاد دینی پیدا کنیم. اینها خیلی با هم فرق دارند. چراکه مسلمانها می توانند گمراه باشند اما بطور مسلم محمد پیامبر خدا و رسول الله بوده است. مسلمانها باید بدانند که با وارد شدن به مذاهب تاریخی و باوری که فقها و ملایان و مفتیان و ... دارند، آنها عملاً وارد «دور باطل» و آن گردونه ای می شوند که باید برای همیشه به دور آن بچرخند و به گمراهی سرمایه عمرشان را به هدر بدهند. چراکه با این «دستگاه عقلی» مردم از خردشان بهره نمی گیرند. بلکه مجبورند در مورد هر مسئله ای در ارتباط با دین شان به ملایان و یا مفتیان و مراجعی که بر این «دستگاه فقهی و عقلی» نظارت دارند، رجوع نمایند. دستگاهی که فکر انسانها را ضعیف و عقل آنها را تا حد عقل کودکان [صغیر] می پندارد. در نتیجه بندگان خدا در این «دستگاه عقلی» [که باید آن را ماشین قدرت نامید] به دام می افتند و با دستهای خودشان دنیا و آخرت شان را نابود می سازند.

ما اگر مسلمان باشیم بر حسب آنچه که در قرآن آمده نمی توانیم به هیچ نوع «دستگاه عقلی» و «فلسفی» و «فقهی» از نوعی که ملاها و مفتی ها و مذهبیین سنتی مطرح می کنند باور داشته باشیم. اینان چنان از حقیقت «قرآن» دور اند که می توان گفت بی دینی از باور ایشان به مراتب بهتر است. باوری که می تواند در عربستان شاه سلطه گری را به قدرت برساند که ضمن در اختیار گرفتن همه ثروت های آن سرزمین، مردم را از داشتن کوچکترین حق طبیعی و اجتماعی شان [بر حسب تعریف قرآنی آن] محروم می سازد. یا در کشور ما ملایی را بر مسند قدرت می نشاند که علناً بر خدا

دروغ می بندد و آشکارا می گوید: «ولایت و حکومت فقیه در امتداد ولایت و حکومت خدا است». همینطور در سوریه و یمن و امارات و ... بطور یقین اگر مسلمانان به این کفریات اعتقادی نداشته باشند و بدانند که برحسب آیه ۲۵۵ سوره بقره می باید نسبت به همه آنها، به دید «یکفروا بالطاغوت» نگاه کنند، آنگاه هرگز آن «سلطان ظالم» و این «رهبر مفتری به قرآن» بوجود نمی آیند که بتوانند با تصمیمات شان زندگی آنها را نابود کرده و مردم را به سوی جهنم جنگ و ویرانی و آوارگی سوق دهند. همچنین این موقعیت پدید نخواهد آمد که انسانها مجبور شوند برای عقایدشان و افکارشان از جان و هستی شان بگذرند یا در زندانها اسیر اجامر آن ظالمین شوند.

از آنجایی که رهبران مذهبی راه مردم را از جهت تشخیص دادن حق از باطل بسته اند مردم از مسیر مذهب شان قادر نخواهند بود که به خود در وضعیت اجتماعی شان تغییر به وجود آورند. اینجاست که آنها در جریان تحولات طبیعی و سیاسی به وضعیت ظلمخیز بسیار بدی گرفتار می آیند که راه گریزی برای شان وجود ندارد جز آنکه به فلاکت و بدبختی از سرزمین آباء و اجدادی شان فرار کنند و به دیگر کشورها پناهنده شوند*.

من معتقدم که ما [مسلمانها] به سبب پیروی نسلهای گذشته مان از مذاهب تاریخی و گرفتار شدن در دور باطل دستگاه عقلی فقها و مفتیان، به فردیت و عاملیت کنشگر انسانی [Subjectivity] مان آسیب های جدی بلکه جبران ناپذیری وارد شده است. به ویژه برای این دوره از تمدن انسانی که کشورهای صنعتی و سرمایه

* آیه ۱۱ سوره رعد: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ» [=به درستی که خداوند تغییر نمی دهد وضع قومی را که خودشان را تغییر نمی دهند و آنگاه که اراده سوء خداوند (نسبت به اقوامی که واپس گرا هستند و در جریان زمان تغییر نمی کنند) جاری شود آنگاه چیزی آن را بر نمی گرداند و برای آنها از غیرخدا هیچ یاری دهی وجود نخواهد داشت].

داری برای تسلط بر بازار و فروش محصولات تولیدی شان مجبورند ذهنیت و فردیت انسانها را با منافع مالی و اقتصادی خودشان هماهنگ سازند. وضعیتی که اگر در نحوه اعتقادات مان تغییری ندهیم آنگاه به طور یقین در آینده نه چندان دور گرفتار انواع مشکلات اخلاقی و اجتماعی مانند دزدی، ارتشاء، کلاهبرداری، اعتیاد به مواد مخدر و فقر و فحشاء و نهایت جنگ از نوع داخلی و خارجی اش خواهیم شد. جنگهایی که میلیونها نفر انسان در آن کشته و زخمی و میلیونها نفر آواره و بی خانمان خواهند شد. ما برای دور ماندن از این وضعیت خطرناک [که اینک نشانه هایش را در عراق و سوریه و افغانستان و لیبی و یمن شاهدیم]، مجبوریم هرچه سریع تر در اساس باورهای مان در جهت صلح و رسیدن به همگرایی و سکولاریته تغییرات اساسی صورت دهیم. به این معنا که اگر مسلمان باشیم می باید هرچه زودتر بحث های تاریخی و مذهبی «غیروحيانی» که بعداز پیامبر از سوی رهبران مذاهب اختراع و ابداع شده و به «دین» اضافه گشته اند، را از ساحت «دین» پاک و خالص گردانیم و در این وادی جز خدا را نه ستایش کنیم و نه اطاعت. یعنی ما باشیم و کلام خدا و البته تقوا که رکن اساسی دین است. به این معنا که نخواهیم از طریق علائم ظاهری و پوشیدن لباس خاص و یا آرایش خاص تظاهر به دینداری کنیم. چنانکه آیه ۸ و ۹ سوره بقره اشاره می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ . يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يُخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ» [= و از مردمان کسانی اتد که اظهار می دارند ما به خدا و روز بازپسین ایمان داریم در حالیکه آنها به (آنچه می گویند) مومن نیستند. آنها می خواهند خدا و مسلمانان را فریب بدهند ولی جز خودشان را نمی فریبند و این درحالی است که شعور ندارند]. این کاری است که بیشتر پیروان مذاهب تاریخی به تقلید و تحریک آخوندها و ملاها و فقها و مفتی ها می کنند. اما درکی ندارند از آنکه تظاهر به دینداری و مومن بودن در زمره گناهان مذموم و زشت محسوب می شود.

همانگونه که پیشتر اشاره کردم اسلام آمد تا رابطه مستقیم بین انسان و خدا را [بدون دخالت دیگری] ترمیم بلکه مستحکم نماید. بر این اساس می باید قبول کنیم که اسلام یک دین فردی است. البته نه آنگونه فردی [چون صوفیه] که انسان نسبت به مسائل جامعه اش بی تفاوت باشد. بلکه فردی از آن جهت که فرد به کوشش شخصی خودش از آنچه خداوند از مسیر تنزیل وحی برای رستگاری بشر بر پیامبر اسلام [یا دیگر پیامبران] نازل کرده است، با خبر شود. و آنگاه که به کلام وحی ایمان آورد در آنصورت مجبور است که برای خدا و خودش جلوی ظلم و ظالم بایستد و از درستی ها دفاع به عمل آورد. به همانگونه که آیه ۸ سوره مائده تصریح می کند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاَنُ قَوْمٍ عَلَيَّ أَلَّا تَعْدِلُوا اِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» [=ای آنها که ایمان آورده اید (ای مسلمانها) باشید شاهدان ایستاده برای خدا به برابری و عدالت، و دشمنی تان با یک گروه، نباید که شما را بر آن دارد که عدالت نکنید. عدالت کنید که آن به تقوا نزدیکتر است، و از خدا بترسید، که همانا خدا به آنچه می کنید آگاه است.] اما مسلمانان قشری و مسلمانان معتقد به مذاهب تاریخی [به دلیلی دین تقلیدی و رجوع به غیر] یا از این امور بی خبرند یا شاهد ایستاده اند به ظلم. و این نیست جز آنکه می باید بین کلام خدا و کلام انسان و بین خدا و انسان و آنهایی که دین را به جهت سروری و ولایت خود تفسیر می کنند و از قبل دین به ثروت و قدرت رسیده اند، فرق قائل شد. اگر مسلمانان نسبت به دین شان ساده انگاری نکنند بلکه سعی کنند شخصا [بدون دخالت دیگری] در قرآن تدبر نمایند آنگاه مجبورند برای احقاق حقوق برابر همه ابناى بشر و صلح بایستند بلکه مجدانه آنها را در جامعه پی گیر شوند.

پرسش :

آیا «اسلام» با آزادی های انسانی و «اعلامیه جهانی حقوق بشر» سازگار است؟

پاسخ :

آری، «اسلام» با آزادی های انسانی و «اعلامیه جهانی حقوق بشر» سازگار است. بشرط آنکه «اسلام» به توسط انسانهای قدرت طلب تفسیر نشود و به همانگونه که در میثاق مسلمانی و کتاب آسمانی یادآوری شده، مسلمانان صرفاً از «خدا» و «رسول» اطاعت کنند. یعنی اینکه مسلمانان به «دون الله» و «غیر رسول» [از فقها، ملاها، مفتی ها و شیخان و مراجع مذهبی و ...] مراجعه نکنند و اعتقادات شان را محدود به آیات قرآنی و کوشش و تدبیر شخصی خودشان از آنها نمایند. این شیوه دینداری چنانچه با تقوا توأم باشد (یعنی کسی خودش را در جای حق ننشاند) هیچ منافاتی با دموکراسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر ندارد. چراکه بر اساس آن هیچ انسان مسلمانی حقی بر دیگری نخواهد داشت که فرضاً بخواهد فکرش را و یا باورش را به دیگران تحمیل کند. این طرز دینداری درواقع تنها شیوه دینداری است که قرآن انتظار دارد که مسلمین پایبندش باشند. چنانکه در آیه [۱۴/بنی اسرائیل] می فرماید: «اقرأ کتابک کفی بنفسک، الیوم علیک حسیباً» [= کتاب خودت را بخوان که ترا کفایت می کند. در روز جزا نیز همان بر تو حساب می شود]. به عبارت دیگر، درک محض ما از کتاب قرآن همان معرفتی است که خداوند برای ما حساب خواهد کرد. این دینی است که بر حسب میثاق مسلمانی و بیان قرآن، خداوند بر مسلمین واجب ساخته تا که به اصولش وفادار باشند. برای دیگران اما، هرکس آزاد است هرطور که می خواهد فکر کند و باور داشته باشد. به فرموده قرآن (۲۹/کَهِف) «وَقُلْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ» [= و بگو این حق از پروردگارم است. هرکس می خواهد ایمان بیاورد و هرکس می خواهد کفر

بورزد. یعنی آنکه اسلام مشکلی با دگر اندیشی و دگر باوری و حتا کفرورزی ندارد. هر کس آزاد است مسلمان باشد یا نباشد یا به هر آیینی که دوست می دارد باور داشته باشد. اما اگر انسانی بخواهد مسلمان باشد و در عین حال، برای فهم دینش به مراجع مذهبی و اشخاص مدعی «دون الله» مراجعه کند و بر پایه اعتقادات آنها، اعتقاد دینی پیدا کند آنگاه بالاتر دید دینش را از «غیر خدا» و «غیر رسول» گرفته است. معنی این سخن است که مسلمانان در جایی که از شیخان و ملاها و مفتی ها و ... «دون الله» اطاعت کنند عملا خود را به ورطه ضلالت و گمراهی انداخته و از راه مستقیم و اعتدال «اسلام» منحرف شده و در زمره ستمگران قرار می گیرند.*

* واژه ترکیبی «دون الله» یا «دُونِه» به معنی «غیر خدا» نزدیک به ۷۰ بار در قرآن تکرار شده است. در اغلب این آیات بیان شده که مسلمانها از کسانی که خودشان را در جای خدا قرار می دهند [چه به صورت بت و شخصیت] دوری کنند و به آنچه آنها و متولیان شان می گویند عمل نکنند. در آیه ۱۱۳ سوره هود دقیقا معلوم می دارد که «دون الله» همان ظالمین و ستمگرانی اند که بر خدا عصیان و طغیان کرده به که به نام خدا عملا به مریم ستم می کنند: «وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ» [= و به کسانی که ستم کرده اند دل نبندید و میل و تکیه نکنید که آتش (ستم آنها) به شما هم می رسد. در حالی که شما را از «غیر خدا» هیچ یابوری نیست و در بعد از آن نصرت و پیروزی هم در کار نخواهد بود.

همچنین در آیات ۱۹ تا ۳۰ سوره صافات دقیقا اشاره می شود که اگر مسلمانان به افراد و اشخاص رجوع کنند و از آنچه ایشان به آنها می گویند پیروی کنند به غیر از بدبختی و ضلالتی که در دنیا گرفتارش خواهند شد در روز جزا و در پیشگاه خداوند نیز شمرنده خواهند بود: «أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ» [= گرد آورید آنهایی را که به مردم ظلم می کردند با همدیفاں شان و آن را که اطاعتش می کردند (منظور آخوندها و مفتیان و آن رهبران مذهبی است که مردم را گمراه می کنند و از این مسیر در جامعه به ستمگری می پردازند)]. «مِن دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيم» [= از غیر خدا (مانند آخوندها و ملاها و ... که در جای خدا می نشینند) و به سوی راه جهنم رهبری شان کنید]. «وَقَفُّوهُمْ إِنْهُمْ مَسْئُولُونَ» [= و بازداشت شان نمایید که آنها مسئولند].

اثبات این مدعیات:

الف : از راه میثاق مسلمانی *

«اسلام» دینی است که معتقدانش، می باید به دو موضوع ، پیش از هر موضوعی ایمان بیاورند بلکه متعهد بشوند: ۱- جز خدای یکتا [الله] هیچ موجودی و مخلوقی را عبادت نکرده و اطاعتش نکنند. که این تعهد با بیان «شهد ان لا اله الا لله» ادا می شود. ۲- با گفتن: «اشهد انّ محمداً رسول الله» بپذیرند که «محمد» فرستاده خدا است. به این معنا که «محمد» از جانب خدا برگزیده شد تا که وی پیام خدا «اسلام» را به گوش آدمیان ابلاغ نماید. این دو عهد «شهادتین» درواقع دو رکن اصلی دین شمرده می شود. به طوری که هرکس که بخواهد مسلمان شود می باید که قبل از هر چیز به این دو عهد شهادت دهد.

* از آنجایی که بنیان دین بر ایمان داشتن به خدا و آخرت بنا شده است. مشخص است که مباحث آن از مسیر استدلال علمی به اثبات نمی رسند. دین باوران در ادیان ابراهیمی تنها بر حسب باوری که از پیامبران شان به آنها منتقل شده به خدای یکتا و آن دستوراتی ایمان پیدا می کنند که به نظرشان می رسد نجات و رستگاری شان در اطاعت کردن از آنها است. از اینروست که در ادیان ابراهیمی بحث میثاق مطرح است. به این معناکه فرد معتقد متعهد می شود به آن دستوراتی عمل کند که از جانب خدا بر پیامبر وحی شده است. خداوند نیز متعهد می شود که آن فرد و یا افراد را به رستگاری برساند. مثلاً فرد اگر یهودی است او می باید تمامی مفاد ده فرمان موسی [میثاق بنی اسرائیل] را در طول زندگی اش رعایت کرده بلکه بجا آورد. یا اگر مسلمان است می باید خدا را به بکتایی و محمد را به رسول الهی بپذیرد و از آن دستوراتی که خداوند بر پیامبر نازل کرده اطاعت به عمل آورد. معنی این سخن آن است که اگر شخص مسلمان برای امر دینش به غیر خدا و غیر رسول مراجعه کند و از آنها اطاعت به عمل آورد، نه تنها رستگار نخواهد شد که به ورطه ضلالت و گمراهی و ستمگری نیز درخواهد افتاد. به عبارت ساده تر مسلمانان نمی توانند سخن اشخاص و افراد را در جای سخن خدا نشانده و از آنها اطاعت کنند. چرا که افراد و اشخاص در جایی که به آنها وحی نشود «دون الله» محسوب می شوند در نتیجه آنها خارج از میثاق مسلمانی. بوده و حجتی و تعهدی از جانب خدا برای رستگاری شان نیست.

با ادای «اشهد ان لا اله الا الله»، درواقع فرد مسلمان متعهد می شود هیچگاه هیچ مخلوقی [اعم از مخلوقات زمینی و آسمانی] را نه در ذهن خود و نه در بیرون از ذهن خود هرگز در جای خدا قرار ندهد و نپرستد. یعنی از هرآنچه غیر خدا است ستایش و اطاعت به عمل نیاورد. نخستین آیه از نخستین سوره قرآن [الحمد] نیز به این امر اشاره دارد: «الحمد لله رب العالمین» به این معنا که «ستایش خاص خدا است». آنهم «خدایی که پروردگار همه جهانیان است.» در پیرو همین میثاق اول مسلمانی است که مسلمانان در عبادات روزانه شان [نماز] با خواندن دو سوره از قرآن کریم [حمد و توحید] درواقع تعهد می دهند که هیچ چیز را [چون بت پرستان] در جایگاه خدا قرار نداده و هیچ کس را [چون معتقدین به مذاهب انسان خدایی] با خدا برابر و همکف ندانسته و از آنها ستایش به عمل نیاورند. این بدان معنی است که مسلمانان در ارتباط با مسئله دین شان از هیچ کسی جز خدای لاشریک حساب نمی برند و جز او از کسی یاری نمی جویند. واژه «مسلم» نیز در بیان قرآنی اش به کسی گفته می شود که فقط و فقط به خدای یکتا سر سپرده [تسلیم] است و لاغیر.

بیان عبارت «ایاک نعبد و ایاک نستعین» که مسلمانان در نمازشان می گویند به این معنا است که آنها نباید هیچ مخلوقی را در جایگاه خالق بنشانند بلکه فقط به خدای یکتا رجوع کنند و پاسخ مسائل و نیازهایشان را تنها از او خواستار باشند. خدایی که از رگ گردن انسانها به ایشان نزدیک تر است و جواب می دهد به سؤال و درخواست هر کسی که او را بخواند.*

* ترجمان آیات ۱۶ سوره ق و ۱۸۱ سوره بقره است که می فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبَلٍ الْوَرِيدِ» [= و ما انسان را آفریده ایم و می دانیم که به نفسش به چه صورت وسوسه می شود و [ولی] ما از رگ گردنش به او نزدیکتریم.]
 -- «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي

باید توجه داشت که مقام خداوندی در حکمت «ادیان توحیدی» بالاتر و والاتر از هر جا و مکان است. در نتیجه خدا بزرگتر از هر چیز و والاتر از هر مکان است [الله اکبر]. حتا بزرگتر از آنکه بتوان تصورش کرد و یا در خیال آورد. با این بیان جایگاه هر چیز و هر کس در فرودست خدا یعنی «دون الله» قرار می گیرد.

توجه به این موضوع بسیار حائز اهمیت است. چراکه برحسب میثاق اول مسلمانی [اشهد ان لا اله الا الله] مسلمانان نمی توانند به آنچه «دون خدا» و فرودست خدا است، به جهت عبودیت رجوع کنند و یا آنها را در جایی بنشانند که خدا قرار دارد. به عبارت روشنتر حتا پیامبران و رسولان و اولیاء الله هم بخاطر آنکه از جنس نوع بشر و مخلوق بشمار می آیند در فرودست خدا و «دون الله» قرار دارند. در نتیجه محل الوهیت و سرسپردگی قرار نمی گیرند.

اما بر حسب اصل دوم میثاق مسلمانی یعنی عبارت «اشهد ان محمداً رسول الله» مسلمانان قبول می کنند که خداوند از میان همه انسانها و افراد بشر به محمد ماموریت داده که در مقام «رسول الله» آنچه که خداوند بر او وحی کرده را به انسانها ابلاغ نماید. بر این اساس، محمد نه خدا است که مورد پرستش و عبودیت قرار گیرد و نه آنکه رسالتش به همه موارد حاشیه ای زندگی او مربوط می شود. به عبارت روشنتر معنی «اشهد ان محمداً رسول الله» هیچ ربطی به سنت و روایات و اخبار و داستان هایی که مسلمانان از زندگانی پیامبر گزارش کرده اند و یا در ذهن شان به تصویر کشیده اند، ندارد و آنها همه [به غیر از کلام الله که بر او وحی شده] غیر از رسالت «رسول الله» به حساب می آیند. درواقع مسلمانان تنها ملزم به پذیرش و ایمان داشتن به آن موضوعاتی هستند که بر وَلِيُؤْمِنُوا بِیْ لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ [= و هرگاه بندگان من از تو در باره من بپرسند (بگو) من نزدیکم و جواب می دهم به درخواست آن درخواست کنندگانی که مرا بخوانند. پس (آنان) باید از من طلب جواب کنند و به من ایمان آورند شاید که رشد کنند.]

حضرت محمد نازل شده است. همین و بس*

معنای میثاق نیز همین است که فرد مسلمان با گفتن «اشهد ان محمدا رسول الله» تعهد دهد که در ارتباط با دینش فقط به آن پیام ها و سخن ها توجه کند که بر پیامبر اسلام وحی شده است. یعنی فقط به کلام خدا باور داشته باشد و لاغیر. به عبارت دیگر هر فرد مسلمان با بیان «اشهد ان محمدا رسول الله» تعهد می دهد با کوششی که شخصا [بدون واسطه] برای درک کلام خدا [یعنی قرآن] به عمل می آورد، اعتقاد دینی پیدا کند. روشنتر اینکه فرد مسلمان نمی تواند به کس دیگری جز «رسول الله» مراجعه کند. یا به آنچه که دیگری از بابت امور دین برایش مطرح می سازد [درست یا نادرست] عمل نماید. چراکه برای یک فرد مسلمان جز «آن وحی که بر محمد نازل شده» چیز دیگر و کس دیگری وجود ندارد که بتواند جای آن را به عنوان «میثاق مسلمانی» برای او بگیرد. توجه به این مسئله از آنرو مهم است که بدانیم «میثاق» یک قرارداد دوجانبه است. به این معنا که فرد مسلمان از یک طرف تعهد می دهد که فقط خدا را ستایش کند و فقط از راهی که خدا به توسط رسولش پیش پای او قرار داده عمل نماید. آنگاه خداوند نیز تعهد می دهد که او را به شاهراه هدایت رهبری کند. بنابراین رستگاری زمانی حاصل می شود که شخص مسلمان به عهد مسلمانی اش یعنی «شهادتین» پایبند بوده و به آن عمل کند.

بنابراین بر عهده هیچ مسلمانی نیست که جز این «قرآن» به کتاب دیگری و یا این بحث عینا در همان ابتدای قرآن و سوره بقره توضیح داده شده است: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ . الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ . وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» [به این معنا که قرآن تنها پرهیزکاران را هدایت می کند. آنها کسانی اند که به غیب (خدا و فرشتگان و روز رستاخیز) ایمان می آورند و نماز بر پا می دارند و از آنچه به ایشان روزی داده ایم انفاق می کنند. آنها کسانی اند که بدانچه به سوی تو (از وحی) نازل شده و به آنچه پیش از تو (به پیامبران قبلی) نازل شده است ایمان می آورند و آنانند که به جهان دیگر (از بهشت و جهنم) یقین دارند].

شخص دیگری رجوع کند. این شامل همه رهبران مذهبی از گذشته تا به حال است. همچنین شامل همه آن چیزها مانند کتب اخبار و روایات یا کتب مذهبی و ادعیه و یا زیارتگاه ها و گور امامان و امامزاده ها می باشد. اینجاست که قرآن [۳۶/اسراء] می فرماید: «از چیزی که شما را بدان علم نیست پیروی نکنید». زیرا هیچکس نمی تواند رابطه پیوستگی این چیزها [کتب مذهبی و زیارتگاه ها] و همینطور اشخاص [اعم از مفسران و تاریخ نویسان و ملاها و فقیهان و و مفتیان و شیخان و مراجع مذهبی] را به خدا معلوم سازد. در نتیجه حق آن است که ما از چیزی که ما را بدان علم نیست به آن رجوع نکنیم و از آنها پیروی به عمل نیاوریم.

در عین حال باید دانست که شهادت یک انسان مسلمان به رسول الله ، تا آنجایی است که او به وحی و آنچه بر پیامبر نازل شده ایمان بیاورد. درنتیجه محمد نه خدا است که مورد عبودیت قرار گیرد، نه حافظ دین که بخواهد برای حفظ دین سازمان مذهبی دایر کند* . و نه اینکه او هدایتگر است. به این معنی که محمد از پیش خودش بتواند کسی را هدایت کند. در عین حال محمد نه وکیل مردم بود و نه ولی [سرپرست] نه شاه و نه پدرمعنوی جامعه بود. این یعنی اینکه مسلمانان تعهدی ندارند که بیشتر از آنچه که بر حضرت محمد وحی شده، ایشان را در همه موارد و مسائلی که به حواشی زندگانی شان مربوط می شده، آنهم بعد از گذشت ۱۴۰۰ سال الگو قرار دهند. معنی این سخن این است که سنت جزو اسلام نیست. درست به همانگونه که قرآن [آیه ۵۴ سوره اسراء] اشاره دارد، حضرت محمد رسالتی نداشته جز آنکه کلام خدا را به آدمیان ابلاغ کند و اینکه آنها را بشارت دهد

* قرآن در آیه ۹ سوره حجر مشخص می کند: برعهده هیچ کسی، جز خدا، نیست که بخواهد از دین خدا و ذکر او محافظت بعمل آورد: «انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون» (= به درستی که ما خود ذکر را نازل کردیم و خود از برای آن نگهبانیم)

و ترساننده باشد.* بر این اساس می توان ثابت کرد که اسلام دینی است سکولار و اینکه اگر پیامبر در مدینه و در آن جایی که از جانب مردم مدینه برای رتق و فتق امور آنها برگزیده شده، آن ماموریت هیچ ربطی به رسالت ایشان نداشته است. در نتیجه اگر در کتاب فلان تاریخ نویس در رابطه با جنگهایی که ایشان داشته می خوانیم که حضرت شان چه گفته اند و چه کرده اند یا فرضا چه لباس می پوشیدند و با زنان شان چگونه رفتاری داشته اند، یا در ارتباط با موضوعاتی که پیش روی شان قرار می گرفته چه نوع واکنشی از خود نشان می دادند و ... ، اینها همه مربوط به تاریخ و آن چیزهایی است که تاریخ نویسان و راویان اخبار نوشته اند. یعنی آنها برای مایی که در بعداز دوران حیات پیامبر بسر می بریم جزو «دین» به حساب نمی آیند. به عبارت روشنتر، «اسلام» فقط و فقط آن موضوعاتی است که خداوند بر محمد وحی کرده است. نه آن چیزها که روایت تاریخی است یا آن نقل قول هایی که گفته می شود از اهل بیت و یا صحابه است. ادای «شهادتین» که مسلمانان هر روزه آن را در بخش «تشهد» نمازشان تکرار می کنند، آنها را باز می دارد از آنکه شرک به ورزند و به سخن شخص دیگری جز خدا و آنچه بر رسولش وحی شده [قرآن] اعتقاد دینی پیدا کنند. به این خاطر است که در قرآن می خوانیم پیامبر شخصا هدایتگر نیست.**

* آیه ۵۴ سوره اسراء در خطاب به پیامبر می فرماید: «ما ارسلناک علیهم وکیلا» = ما ترا وکیل مردم نفرستادیم. همچنین آیه ۵۱ سوره فرقان دقیقا بیان می دارد که خدا پیامبر را نفرستاده مگر آنکه او فقط مژده ده و بیم رسان باشد: «وما ارسلناک الا مبشرا و نذیرا».

** آیه ۵۱ سوره قصص در خطاب به پیامبر می فرماید: «إنک لا تهدي من أحببت ولكن الله يهدي من يشاء» = همانا تو کسی را که دوستش داری نمی توانی هدایت کنی ولیکن خدا هرکه را بخواهد هدایت می کند. قرآن در همان سوره [۱۸/ قصص] دقیقا مشخص می کند که جز خدا کسی نمی تواند دیگری را هدایت کند: «وَرَبُّكَ

ب- اینکه چرا سنت و روایات هدایتگر نیستند بلکه همراه کننده اند.

چنانکه پیشتر اشاره کردم، بر حسب میثاق «شهادتین» مسلمانان مجبورند جز به رسول الله و آنچه که بر وی نازل شده یعنی «قرآن» به هیچ چیز و هیچ کس دیگری رجوع نکرده و اعتقاد دینی پیدا نکنند. یعنی اگر موضوع دین به مسئله هدایت و رستگاری مربوط است مسلمانان مجبورند راه هدایت شان را در قرآن پیدا کنند. خود قرآن در آیه ۸۹ سوره نحل به این موضوع اشاره دارد: «تَزَلُّنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ»، [= ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که برای هر مطلبی (در امر دین) روشنگر است، و (نیز) هدایت و رحمت و بشارت است برای مسلمین.]

در ارتباط با این بحث می توان به آیات بسیاری از خود قرآن اشاره کرد و نشان داد که پیامبران در عین حالی که برگزیده ی خدا می باشند اما درجایی قرار نمی گیرند که انسانها آنها را مورد ستایش قرار داده و از ایشان چون خدا اطاعت کنند. بلکه اهمیت وجودی پیامبران در جایی بوده که وسیله ای باشند برای آنکه پیام خدا را به گوش ما انسانها برسانند. البته اگر آن پیام به همانگونه که بر ایشان نازل شده به درستی ثبت شده باشد و دخل و تصرفی در آنها صورت نگرفته باشد. درواقع اگر ما به این دو اصل از میثاق الهی باور داشته باشیم آنگاه بحث اینکه پیامبر در طی مدت عمر خویش چه کار کرده

يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ [= و پروردگار تو است که خلق می کند و بر می گزیند و اختیار دارد. اختیاری برای آنها (مردم یا ملاها و مفتیان در امر دین خدا و مسلمانی) نیست. خداوند منزّه است (از آنچه آنها درباره دین خدا می گویند) و فراتر است از شرکی که آنها می ورزند]. به عبارت روشنتر هر ادعایی که ملایان و مفتیان و صوفیان در ارتباط با امر دین خدا و هدایت مسلمانان می کنند حرف باطل است و خداوند از شرک و ادعاء و مباحث ایشان منزّه است.

و با زنانش چه رفتاری داشته و یا در جنگ ها چگونه عمل کرده (یعنی سنت) معنا پیدا نمی کند. چراکه پیامبر موجود مقدسی نبوده که مردم او را همچون خدا بپرستند و یا محل شفاعتش قرار بدهند. به سخن خود قرآن پیامبر بشری بوده مثل خود ما. چنانکه [۱۱۰/کهف] هم به این مسئله اشاره دارد: «قل انما انا بشرٌ مثلكم. یوحى الیّ ...» [= بگو که من بشری هستم مثل خودتان ، به من وحی می شود همانا که خدای شما خدای یکتا است. لذا آنکس که امید لقای پروردگارش را دارد پس که می باید عمل صالح کند و در پرستش پروردگارش احدی (حتا پیامبر) را شریک نسازد]. معنای این سخن آن است که پیامبر اسلام فقط در جایی که به ایشان وحی می شده، ایجاب می کرده که مردم از ایشان اطاعت کنند. آنهم نه از خود شخص او بلکه از وحی و پیامی که بر او نازل شده است. در عین حال وقتی قرآن می فرماید «محمد بشری است مانند خودتان»، معنی اش این است که او نیز مانند ما انسانها درگیر مسائل انسانی خودش بوده، که می شده او را در ارتباط با برخی از تصمیم گیری ها و عملکردهایش مورد انتقاد قرار داد. چنانکه این ایراد را خود قرآن در آیه ۴۳ سوره توبه در ارتباط با عملکرد پیامبر نسبت به برخی از تصمیم گیری های ایشان گرفته است و خطاب به ایشان می فرماید: «عفا الله عنک لم اذنت لهم» [= چرا به آنها اجازه دادی؟ خدا ترا عفو کند!].

براین اساس، بحث ایجاب اطاعت از پیامبر تا آنجایی است که به ایشان وحی می شده است. نه آن موارد و اموری که به جنبه بشری ایشان مربوط می شده و ایشان هم در خصوص آنها وحی نگرفته است. به عبارت روشنتر مسلمین نباید به سنت ها و آن عملکردهای تاریخی مربوط به زندگانی پیامبر رجوع کنند. ولو آنکه در قرآن خوانده باشیم [۴/قلم] که «محمد دارای خلق عظیمی است»، باز نمی توان قائل شد که او هر چه کرده ماند آن بوده که خدا کرده است. منظور من آن رفتار ها و

عملکردهایی است که پیامبر طی عمرش و رسالتش از خود بروز داده و نزد مسلمان به «سنت» و «سیره نبی» مشهور است. آنهم سیره و سنتی که دیگران بر حسب تاریخ نگاری از پیامبر نقل قول کرده اند.

این مسئله را باز قرآن در آیه ۵۰ سوره سبا در خطاب به پیامبر می خوانیم: «قُلْ إِنِّ صَلَّيْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَىٰ نَفْسِي وَإِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ»، [= بگو اگر گمراه باشم، پس به نفس خویش گمراه بوده ام و اگر هدایت یافته ام پس آن به وحی است که از سوی پروردگارم شده است. که او شنوای نزدیک است]. معنی این آیه قرآن این است که پیامبران از آنجایی که بشر بودند مثل هر بنی آدمی ممکن بوده به نفس شان خطاهایی صورت داده باشند. اما در جایی که از خدا وحی گرفته اند مشخص است که به تسلط فرشته وحی در گفتار و رفتارشان از خود اختیاری نداشته اند.

بر این اساس می باید اعتقاد پیدا کنیم که سخن راویان اخبار و تاریخ نگاران از سنت پیامبر هیچگاه نباید در جای سخن خدا و کلام قرآن بنشینند و یا حتا به عنوان سخن مرجع تلقی شوند. زیرا رجوع به آنها درواقع رجوع به «دون خدا» است و غیراز آنکه در وظیفه و میثاق مسلمانی ما قرار ندارند عمدتا گمراه کننده بلکه ستمخیز و فساد برانگیز هم می باشند. به عبارت روشن تر، نمی توان و نباید پایه ایمان را بر مبنای سخن راویان اخبار و عقل و سنتی گذاشت که مراجع مذهبی اعم از سنی و شیعه و ... بر آن تکیه می کنند. این قضیه حتا برای آن دسته از احکامی که بر پیامبر نازل شده و در قرآن وجود دارند اما به دلیل نسخ در آیات مربوط به زمان های بعدتر، منسوخ شده اند، نیز صدق می کند تا چه رسد به آن سنتها و عملکردهایی که مربوط می شده به شرایط زمانی پیامبر و اینکه آنها در دوره های بعدتر و زمان ما خود به خود منسوخ می باشند.

پس باید قبول کنیم که پیامبران و رسولان جزاینکه وسیله ای باشند برای انتقال وحی و ابلاغ دین [دقیقا به همین معانی که در ارتباط با واژه پیامبر و رسول از آنها افاده می شود] وظیفه ی دیگری به عهده شان نبوده است. یعنی در جایی که در قرآن [نساء/۵۹] می خوانیم: «ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا و از رسول و همچنین از اولی الامر از خودتان اطاعت کنید»، فکر نکنیم که رسول و اولی الامر موجوداتی اند در ردیف خدا. یا اینکه تصور کنیم آنها در ارتباط با هر آنچه کرده اند، در همه حال معصوم بوده اند. چه اگر چنین باشد آنگاه بحث «شرک» و همینطور موضوع «بشریت پیامبر» در اسلام بی جا و بی مورد می نماید. در حالیکه بر حسب همان وحیی که بر پیامبر نازل شده است می دانیم بزرگترین گناهان در اسلام شرک است. گناهی که خداوند هرگز آن را نخواهد بخشید*.

آیه [نساء/۵۹] درواقع در زمانی نازل شده که مسلمانان در ارتباط با برخی از دعاوی مدنی [مانند دعاوی حقیقی مربوط به رد امانت] با هم اختلاف می کردند. این اختلافات در بعضی اوقات تا حدی بود که منجر به جنگ می گشته و کسانی در این بین کشته می شدند. چنانکه در آیه قبل از آن [نساء/۵۸] به این مسئله اشاره شده است: «همانا خداوند شما را امر می کند به اینکه امانات را به صاحبان شان بازگردانید و چون بین مردم داوری می کنید به عدالت داوری کنید. همانا خداوند شما را به امری نیک سفارش می دهد که خداوند شنوای بیناست».

درواقع درجایی که قرآن هنوز آیاتش جمع آوری نشده بود و برای همه مسلمانان که در دیگر شهرها زندگی می کردند، قابل دسترسی نبود، خداوند برای آنکه مسلمانان درباره امور مربوط به خودشان اختلاف و نزاع نکنند می فرماید: «از خدا اطاعت کنید» * آیه ۴۸ سوره نساء: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ». [همانا خداوند کسی که شرک بورزد را هرگز نمی بخشد ولی می بخشد گناه کمتر از آن را برای کسی که بخواهد].

کنید» چنانکه از دستور خدا در رابطه با آن امر مربوطه خبر دارید. مانند آنکه در ابتدای آیه می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَ...». یا اگر از پیام خدا خبر ندارید اما به رسولش دسترسی دارید پس «از پیامبر اطاعت کنید». یا اگر هم از پیام خبر ندارید و هم به رسولش دسترسی ندارید و در شهرهای دوردست زندگی می کنید، پس «از کسانی اطاعت کنید که بین شما هستند و از سوی پیامبر اجازه دارند [صاحب امریه اند] که بین شما داوری کنند». این آیات به زمانی مربوط می شوند که پیامبر در مدینه بر حسب رای مردم مسئول رفق و فتق امور آنها بودند. به این معنا که اعراب تازه مسلمان را با اداره امور جامعه جدید آشنا ساخته و آنها را از آنکه بخواهند در مورد دعاوی حقوقی و اختلافات شان راساً اقدام کنند برحذر دارد. چنانکه در بخش پایانی آیه هم تاکید می شود «چنانچه در هر چیز نزاع دارید [که حتا اولی الامر هم نمی تواند پاسخگو باشد] پس آن را به خدا و رسولش رد کنید. اگر به خدا و روز آخرت مومنیند. که این بهترین تأویل است». بنابراین موضوع آیه ۵۹ سوره نساء برای دورانی که پیامبر در میان ما حضور عینی ندارند، مصداق معنایی پیدا نمی کند، جز آنکه هرکس بر حسب خردش و آنچه از قرآن کریم می فهمد. عمل کند. این نگاه گرچه با عقاید مذاهب تاریخی اعم از شیعه و سنی و صوفیه اختلاف دارد اما بر حسب همان معنایی که در پایان این آیه آمده است، بهترین تأویل است: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا». به عبارت دیگر، مسلمانان چنانچه به خدا و روز داوری ایمان داشته باشند نمی توانند در خصوص اختلافات دینی شان به غیر از خدا و رسول الله [قرآن] به کتب و یا کسان دیگری رجوع کرده و مسائل دینی شان را از آنها بپرسند. «ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» [= این برای شما نیکی آور و بهترین تأویل است.]

ج- اینکه چرا باید فقط به کلام الله رجوع کرد

ما اگر به واقع مسلمان باشیم و بخواهیم از مسیر «اسلام» به رستگاری برسیم مجبوریم بر حسب دستور قرآن برای خدا هیچ شریک و همانندی قرار ندهیم. یعنی که باید فقط به او رجوع کنیم و بر حسب آنچه که در قرآن بیان شده دین را برای خدا خالص کنیم. به عبارت روشن تر ما مسلمانان در ارتباط با دین مان نمی توانیم مخلوقات [اعم از ذهنی یا موجودات] را در جای خدا قرار داده و از آنها اطاعت کنیم. همینطور در جایی که به رسول خدا دسترسی نداریم مشخص است که بر حسب میثاق مسلمانی و درک مان از آیات قرآنی نمی توانیم به کسانی که مدعی اند مانند : رهبران مذاهب و مفتی ها و ملاها و شیخان و صوفی ها و ... رجوع کنیم. چنانکه دیدیم قرآن در آیه ۱۱۰ سوره کهف همین موضوع را بیان داشته است. همچنین در آیه ۱۱ سوره زمر می فرماید: «قل انی امرت ان اعبد الله مخلصا له الدین»، [= بگو بر من امر شده که خدا را در حالی که دینم را برای او خالص می کنم، عبادت کنم]. یا آیه ۱۴ سوره زمر که همین معنا را می رساند: «قل الله اعبد مخلصا له دینی»، [= بگو من خدا را در حالی که دینم را برای او خالص می کنم، عبادت می کنم].

براین اساس ما مجبوریم ایمان دینی مان، از هرآنچه را که دیگران گفته اند و در کتابها نوشته اند، پاک سازیم. زیرا قرآن، ما را به ایشان و مسائلشان [از سنت و عقل و اجماع و قیاس و شعر و فلسفه] ارجاع نمی دهد. همچنین در جایی که مسلمانان به توحید خدای یکتا باور دارند و به رسالت پیامبر گرامی شهادت می دهند درست نیست که به چیزهایی باور داشته باشند که پیامبر آنها را نیآورده است. این مسئله را قرآن در آیه ۷ سوره حشر تاکید می کند: «ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهی کم عنه فانتهوا» [=آنچه را که رسول برای شما آورد، بگیرید و آنچه را فرمودتان، نهی کنید]. و رسول به جز قرآن چیزی که تا به این زمان

برای ما باقی باشد نیاورده است.*

بنابراین بر ما مسلمانان-چنانچه مسلمان باشیم- فرض است که فقط از آن دستوراتی پیروی کنیم که رسول خدا [از مسیر وحی] برای ما آورده است و اینکه آن حرفها و حدیث ها و موضوعاتی را که «دون خدا» محسوب می شوند را به دلیل آنکه ریشه در خیال آخوندها و مفتی ها و نوشته های فقها و تاریخ نویسان دارد و پیامبر آنها را برای ما نیاورده است، نهی کنیم.

د- اینکه چرا مبانی دین اسلام در بعد از مرگ پیامبر نباید تغییر کند

اما بر حسب آنچه امروزه ملاها و مفتی ها و همچنین نواندیشان دینی از «اسلام» مطرح می سازند، گویی امر مسلمانی و دین خدا پس از مرگ پیامبر، دگرگون شده است. از آنرو مسلمین بعد از فوت پیامبر، می باید «میثاق مسلمانی» را [از رجوع به خدای یکتا و رسول الله] به کنار نهاده و از کسانی اطاعت کنند که به ادعای خودشان متخصص در امور دینی اند. کسانی که به ایشان نه وحی شده و نه می شود. اشخاصی که عملاً در کنار قرآن خدا مذهب جدیدی بنام های مختلف و بر حسب اندیشه های اشخاص

* مباحثی که قرآن آنها را بیان نداشته و ریشه در فکر انسانی دارند. در مذاهب اسلامی بسیار گسترده و فراوانند. اینجا فقط به چند نمونه از آنها اشاره می کنیم که به نظر می رسد آنها اصل و اساس تمامی بدبختی های مسلمانان باشند. یکی از مهمترین آنها باب عصمت است که به هیچ رو در قرآن بدان اشاره نمی شود. یا باب شفاعت که بدانگونه که ملاهای شیعه می گویند به هیچ رو با قرآن همخوانی ندارد. یا باب سنت و رجوع به کتب احادیث تاریخی. یا باب رجوع به قبر مردگان «مقدس».. و همینطور ساختن و بنا کردن و زینت بخشیدن گور امامان. یا مبحث تقلید و غیبت امام دوازدهم و ضرورت رجوع به نواب و مراجع و ملاها در زمان غیبت. یا مبحث ولایت فقیه. همه اینها مباحثی اند که مبانی قرآنی ندارند. بلکه به مرور زمان به توسط انسانها آنها را از مسیر دروغ بستن به خدا و به رسول آنها را از پیش خود بر «دین» افزوده اند و بدین وسائل مسلمانان را از اصل اسلام و رجوع مستقیم به پروردگار گمراه کرده اند.

خلق شده اند . اندیشه ها و تخیلاتی که از کتب تاریخی و روایات و نوشته های فلسفی برآمده اما در جای کلام الله نشسته اند. از این مذاهب است که بنیان «دین» از اصل وحیانی اش که همانا قرآن باشد به مباحث نظری و روایات تاریخی و اینکه فرضا پیامبر چه می خورده و چه می نوشیده و یا با زنانش چه رفتاری داشته و یا در جنگ ها به چه نحو عمل می کرده، [یعنی سنت] تغییر پیدا می کند. مشکل بزرگتر اما در جایی است که این رهبران خودخوانده با تکیه کردن بر آیات متشابه و آنچه محدثان و راویان اخبار از تاریخ زندگانی پیامبر نقل قول می کردند، «اسلام» را از یک دین «وحیانی» به یک «مذهب» عقلی ارسطویی و یا افلاطونی که فقط آخوندها و فقها و شیخان و فیلسوفان مذهبی در راس امور مردم قرار می دهد، تبدیل کرده اند . ملاها و مفتیان و محدثان تنها از این مسیر است که می توانند شبهه بیافرینند که آنها جانشین پیامبرند و دین خدا را به همان گونه می شناسند که پیامبر خدا بر حسب گرفتن وحی می شناخته است. بدینگونه مردم فریب ایشان را خریدند و خوردند و چنان شد که آن فریبکاران توانستند بر ساخته های ذهنی شان را در جای «دین» نهاده و آنها را به مردم بقبولانند. بلکه مردم را مجاب سازند که باید از ایشان پیروی کنند. بر این اساس «اسلام» در بعد از رحلت پیامبر از مسیر وحی و رجوع فردی هرکس به قرآن خارج می شود بلکه به وضعی درمی آید که هرکس از ستمگری سهمی داشت و زورش بیشتر بود ، آن را می توانست به حساب قدرت و عزت و ولایتی گذارد که از جانب خداوند به او داده شده بود. از این جا به بعد بود که «اسلام» به رهبری محدثان و راویان اخبار و البته به زور شمشیر و حمایت سلاطین ستمگر، که در بیان قرآنی مصداقی جز ظالم و مشرک ندارند، به ملل و فرق و احزاب گوناگون مبدل می شود. ملل و فرقی که هیچکدام شان بویی از اسلام نبرده بودند اما هرگاه سودشان به خطر

می افتاد بنام اسلام جنگ ها راه می انداختند بزرگترین ستمها را در حق مردم روا می داشتند. این چنین شد که «دین» به انواع مذاهب گوناگون و ساختگی مبدل گشت و «اسلام» هر زمان از قرآن و آنچه بر پیامبر خدا نازل شده بود، دور و دورتر گشت.

وقتی در قرآن می خوانیم [۳۸/انعام]: «ما در این کتاب چیزی را فرو گذار نکردیم» و درجایی که در این کتاب سخنی از رجوع به سنت و حدیث و عقل و اجماع ملاها و مفتیان به میان نیامده، باید این سؤال را مطرح ساخت که مسلمانان بر حسب چه رویکردی از دین به خودشان اجازه می دهند چیزی را بگویند که در قرآن نیست. یعنی در جایی که قرآن مسلمانها را به روایت و تاریخ و سنت و کتب مذهبی رجوع نمی دهد، چگونه است که ملاها و مفتی ها و مراجع مذهبی مردم را به موضوعاتی رجوع می دهند که در قرآن نیامده و آنها غیر خدا [دون الله] تلقی می شوند؟ و اینکه آنها بر اساس این موضوعات من در آوردی، مردم را برآن می دارند که از ایشان اطاعت کنند؟

اگر قرار می بود «اسلام» در بعداز رحلت پیامبر اساسش تغییر پیدا کند، به این معنا که مسلمانان مجاز باشند که به کتب احادیث و تفسیر و سنت رجوع کنند آنگاه می باید این حکم در قرآن کریم به وضوح بیان می شد و یا حداقل در میثاق مسلمانی به آن اشاره می گشت. به این معنا که مثلا در بعداز اشهد ان محمد رسول الله، تصریح می شد که مسلمانان می توانند به غیر از «رسول الله» [وحی]، به دیگری مانند فقها و ملاها و مفتی ها و ... هم رجوع داشته باشند. درحالیکه تا زمانی که پیامبر گرامی زنده بودند و قرآن به تمام و کمال بر ایشان وحی شده است، کوچکترین اشاره ای در آن به این موضوع نشده است. بنابراین وقتی در قرآن می خوانیم [۳۸/انعام] «ما در این کتاب چیزی

را فرو گذار نکردیم» دیگر جایز نیست که مسلمانان به جز این کتاب به کتاب دیگری و شخص دیگری رجوع کنند.

وقتی قرآن می فرماید: [۳/ مائده]: «الْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِینَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِینًا»، [= امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که اسلام برای شما دین باشد]. دیگر جایز نیست که مسلمین برای امر دین شان موضوعات دیگری غیر از قرآن رجوع کنند. مگر آنکه آنها باور داشته باشند قرآن کم و کسری هایی دارد که باید آن را با گفته فلان ملا و فلان مفتی و فلان فقیه و یا فلان نواندیش دینی و استاد دانشگاه تکمیل نمود. یا اینکه باور داشته باشند پیامبر در امر رسالت و ابلاغ دین کوتاهی کرده به این معنا که ایشان برخی از مطالب را که به حضرت شان وحی شده، نگفته اند. در نتیجه مسلمانان می توانند برای جبران آن تقصیر به برخی از کتب مذهبی و یا اشخاصی که در زمینه مذهب تخصص دارند رجوع کرده و سخن ایشان را به عنوان مکملی بر آنچه پیامبر نگفته اند به «دین» اضافه کنند. اگر چنین بود آنگاه بیان اینکه «خدا در این کتاب چیزی را فروگذار نکرده» و یا «امروز دین تان را برای شما کامل نمودم» نادرست می نمود و ضرورت پیدا می کرد که در تکمیل اسلام، دین دیگری بیاید تا آنچه را که پیامبر نگفته و ناقص گذاشته آنها کامل نماید.

اگر اینطور نیست بنابراین مذهبیون باید بپذیرند که مذاهب تاریخی و مذهبی که به توسط مسلمانها در طول این ۱۴۰۰ سال به وجود آمده اند هم خودشان و هم اختراع کنندگان شان همه نادرست بوده اند.

اگر «اسلام» بر حسب اعتقاد مسلمین دین کاملی است و اگر قرآن کم و کسری ندارد، در آن صورت از مراجع مذهبی و وارثین امروزمین مذاهب تاریخی می باید سؤال کرد که آیا بر شما مراجع مذهبی وحی می شود؟ یا اینکه شما آمده اید تا

آنچه را که پیامبر نگفته شما تکمیلش کنید؟ اگر می گویند خیر به ما وحی نمی شود و ما نیامیده ایم که دین خدا را تکمیل کنیم، آنگاه باید از آنها پرسید: شما مراجع مذهبی بر حسب چه حجت بارزی از قرآن به خود اجازه داده اید که وسط امر خدا «دین» و خلق خدا قرار بگیرید؟ یا چراست که شما فهم و خیال خودتان را در جای آن «وحی» ای می گذارید که بر محمد نازل شده است؟ آیا شما در وظیفه خود می دانید که مردم را هدایت کنید؟

به هر روی اگر دین برای هدایت انسانها به صراط مستقیم و رسیدن به رستگاری است آنگاه مسلمین باید با جدیت بسیار این مسئله را پی گیر شوند و از مراجع شان سؤال کنند، چرا مذهب آنها با آنچه قرآن از «دین» بیان می دارد فرق دارد؟ وقتی قرآن می فرماید «ما چیزی در این کتاب فروگذار نکردیم» آنها باید پاسخگو باشند. مضافا آنکه در قرآن به مسلمانها سفارش شده که اگر مطلبی را نمی دانید از اهل ذکر سؤال کنید. [۴۳/ نحل]: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.»

جالب است بدانیم که قرآن در ارتباط با همین موضوع در خطاب به مدعیان مذهبی و آنها که مدافع مذاهب تاریخی اند، می فرماید: [آیات ۳۶ تا ۴۱ سوره قلم] «شما را چه شده؟ چگونه قضاوت می کنید؟ مگر کتابی دارید که آن را می خوانید تا هرچه را خواهید در آن بیابید و آن را انتخاب کنید؟ [و بگویید؟] یا برای شما تا روز قیامت بر عهده ما پیمان های رسا است که هرچه را که شما قضاوت کنید حق شما باشد؟ از آنها [یعنی از همین فقها، آخوندها و مفتیان و فیلسوفان] بپرس کدامشان متعهد این مطلب است؟ و یا مگر شریکانی دارید؟ اگر راست گویند شرکاء خویش بیاورند.»

به هر روی مدافعان مذاهب تاریخی و پیروان شان باید برای این سؤال که آیا «اسلام» در دوران بعد از پیامبر از اصول و چارچوبش خارج شده است؟ دلیل

محکمی ارائه بدهند. دلیلی که در قرآن باشد. نه آن دلیلی که فقط در عقل آنها یافت می شود. آنها باید که به این مسئله پاسخگو باشند که: آیا فوت پیامبر منجر به فوت اسلام و فوت قرآن شده است؟ یا مگر فرامین رستگاری در بعد از حیات پیامبر فرق کرده است؟ اگر پاسخ این سئوالات منفی است و اذعان می دارند که چارچوب «اسلام» عوض نشده و تغییر نمی کند، در آن صورت ما مسلمانان می باید کلیت و تمامیت هرآنچه را که مربوط به مذاهب تاریخی است از جمله موضوعات مربوط فقه و اخبار و روایات و سنت و آنچه را که ملایان و مفتیان عقلش می خوانند یا که فیلسوفان و نواندیشان دینی، آنها را عرفان اسلامی و فلاسفه اسلامی می نامند به دور ریخته و به آنها هرچه هستند باور نداشته باشیم. این موضوع شامل ملاها و مفتی ها و مدعیان و نواندیشان دینی نیز می شود. چراکه بر حسب آنچه از قرآن تدبر می شود همه مطالب آن «دون الله» و خودشان طاغوت و به ویژه در جایی که بخواهند حکومت کنند و زندگانی انسانها را به وجه آنچه خود می فهمند عوض کنند یا نیروی نظامی بنا سازند و پشتوانه اجامرشان بکشند و انسانها را در زندانها اسیر بگیرند و از موطن شان فراری بدهند، واضح است که آنها مشرک حربی یعنی دشمن خدا تلقی می شوند.

بطور مثال شما فقههای شیعه که مدعی مرجعیت هستید، دلیل مرجعیت شما از کدام آیه قرآنی بر می آید؟ یا «ولایت فقیه» را شما از کجا آورده اید که می گوئید آن در امتداد ولایت خدا و پیامبر است؟ چنین سخنی در قرآن که نیامده است؟ بنابراین شما این بدعت را از چه کسی و کدام کتاب گرفته اید؟ یا مگر شما شریکانی دارید؟ [یعنی شما که به این چیزها باور دارید بر اساس گفته کدام شریک خدایی این بدعت را بر اسلام افزوده اید؟] شریکان تان بیایورید؟

قرآن در ارتباط با همین موضوع در آیه ۲۱ سوره بقره اشاره می کند: «یا ایها

الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون» [=آهای ای مردم! پروردگار خود را اطاعت کنید. پروردگاری که شما و آنهایی که قبل از شما بودند را خلق کرد. شاید که تقوا کنید]. منظور از «آنهایی که قبل از شما بودند» یعنی پیامبران که در زمانهای قبل از ما زندگی می کردند. معنی این سخن این است که انسانها نمی باید سخن مخلوق و بدعت را در جای سخن خالق و وحی قرار بدهند یا از آنچه ملاها و مفتیان و شیخان به آنها می گویند پیروی کنند. بلکه در همه حال باید که بنده ی خدا باشند و به خدای پروردگار خود رجوع کنند و از او اطاعت نمایند. در این رابطه [اطاعت] فقط خدا است و بنده اش. یعنی هیچ کس دیگری در این میان نمی تواند قرار بگیرد. که اگر بگیرد بلاتردید آن واسطه طاغوت است و مغضوب و این پیرو گمراه است و ضالین.

برخی از نواندیشان دینی و نظریه پردازان اخیر* فکر کرده اند اگر قرآن بصورت کلام گفتاری (نه نوشتاری) از طریق علوم زبان شناختی جدید و «هرمنوتیک» به عنوان یک اثر انسانی معرفی شود، آنگاه می توان در جامعه در ارتباط با مسئله دین چند صدایی به وجود آورد و از این راه سدی را که انحصارطلبان مذهبی به وجود آورده اند را، از پیش روی جامعه برداشت. به این طریق دینداران نیز می توانند با اصول سکولاریسم و دموکراسی آشنا شوند. به نظر من این نوع از نظریه ها تا زمانی که فقها و مفتی ها در قدرت اند و فریبکاران سیاسی از «دین» به عنوان ابزاری برای *

برخی از دین پژوهان نواندیش از جمله محمد ارکون اسلام شناس فرانسوی متولد الجزایر و استاد دانشگاه سوربن، همچنین محمد مجتهد شبستری فیلسوف، فقیه و پژوهشگر علوم قرآنی از ایران کوشش کرده اند از مسیر علوم زبان شناختی جدید و هرمنوتیک در شکل گیری و همچنین خوانش قرآن بحث هایی را مطرح سازند که مگر اسلام را با سکولاریسم و دموکراسی سازگار کنند. کوششهایی از بیرون حوزه دین که تناقض بسیار دارد با آنچه قرآن صریحا بیان می دارد. این نوع از برداشت های فلسفی برای تغییر و اصلاح اعتقادات مسلمین از جهات دینی و قرآنی قابل اثبات نیست در نتیجه نمی توانند کارآمد باشند.

رسیدن به شهرت و قدرت و ولایت استفاده می کنند به هیچ رو کارآمد نیستند. مضافا آنکه قرآن خود به این مسئله اندیشیده و برای آنکه مانع شکل گیری یک اندیشه مذهبی انحصار طلب بشود به مسلمانان امر می کند که شخصا خود در قرآن تدبر کنند. قرآنی که طبیعتا هر کس بر حسب نوع شخصیتش به آن می نگرد و از آن برداشت می کند. اگر متقی است به هدایت می رسد اگر ظالم گمراه می شود. برای آنکه از ظلم و گمراهی دور شویم ناچاریم بر حسب توصیه خود قرآن از هرآنچه «دون الله» یعنی غیر خدا یعنی طاغوت به حساب می آید دوری کرده و اطاعت به عمل نیاوریم. معنی این سخن این است که هیچ کسی نمی تواند، بر اساس درکش از قرآن، فهم خودش را در جای کلام الله بنشاند. یا که مدعی شود مرجع است و می باید که دیگران برای هدایت شان به او رجوع کنند. این موضوع اگر به درستی فهمیده شود آنگاه هیچ انسانی ظالم و گمراه نمی شود. زیرا در جایی قرار نمی گیرند که بخواهد افکار و خیالاتش را در جای دین خدا قرار داده و انحصارطلبی کند. چون چنین شود جامعه خود به خود از جهت دینی به چند صدایی می رسد. به این معنا که هر مسلمانی بر حسب سعی خود و تدبر خود [نه دیگری] به خود آیینی فردی خودش می رسد. مسلم است که خدای بخشاینده مهربان اسلام بر حسب سعی انسان و میزان درکش از متن قرآن به اندازه گنجایش هر فرد توقع دارد و بر آنها همانی را حساب می کند که بر حسب سعی خود (نه عقل دیگری) فهمیده است. چنانکه در قرآن نیز می خوانیم [۲۸۶/ بقره]: «لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ»، [خدا هیچ کسی را تکلیف نمی کند مگر به اندازه گنجایش (عقل) او. بر (نفع) آنها (انسانها) است آنچه را که کسب می کنند و بر (ضد) آنها است آنچه را که کسب می کنند.]

ه- مسئله دین مسئله همگان است

این بحث ها تنها در صورتی می توانند تاثیر گذار باشند که به غیر از مسلمان ها دیگران بویژه آزادی خواهان و سکولارها به این نتیجه برسند که مسئله اسلام مسئله آنها نیز هست. زیرا اگر قرار باشد جوامع چند مذهبی و جوامعی که در آن همه گونه معتقدان دینی و فکری وجود دارند، همگرایی صورت بگیرد آنگاه دین باید از سلطه رهبران مذهبی و مدعیانی که دوست می دارند عقایدشان را بر دیگران تحمیل کنند، بیرون بیاید. وقتی انسانهای باورمند مجاز نباشند که از راه دین نان بخورند، و همینطور مجاز نباشند که برای فهم دین شان به غیر خدا و رسول مراجعه کنند، آنگاه اسلام به حوزه باورهای شخصی هر فرد رفته و هرگز با پول و ثروت و و قدرت سیاسی و ترفندهایی که انسان های دینی را به این نیروها مجهز می سازند یعنی ریاکاری و عوامفریبی درگیر نمی شود.

از این مسیر بی آنکه به ساحت دین خدشه ای وارد شود، می توان آنهایی را که از راه دین نان می خورند و خود را حافظ دین و وارث علم پیامبر معرفی می کنند، از کار بیکارشان کرد و از اریکه مسجد و منبر پایین شان آورد. چراکه از مسیر قرآن مردم بی نیاز از رجوع به «مراجع مذهبی» و «مذاهب تاریخی» می شوند. این نوع مذاهب تاریخی چون بر بستر قدرت به وجود آمده اند، به گونه ای اند که همواره مردم را وارد چرخه قدرت یعنی چرخه ظلم می کنند. این موضوع سبب می شود که پیروان مذاهب تاریخی درگیر مسائل ناشی از شرک رهبران شان شوند و بدبنگونه از مسیر پیشرفت و تعامل با دیگران باز بمانند.

مسلمانان اگر به رستگاری خود علاقمند باشند، چاره ای ندارند جز آنکه به همان راه و روشی که قرآن در ابتدای سوره حمد و بقره پیش روی شان قرار داده راه هدایت شان را از خدا و کلام وحی طلب کنند. «پرهیزکاران کسانی

اند که به غیب [موضوعات دینی از قبیل خدا و روح و وجدان] ایمان دارند و نماز برپا می دارند و از آنچه خداوند روزی شان کرده به فقرا و نیازمندان [بی منت و آزار] انفاق می کنند. کسانی که به آنچه بر محمد نازل شده و آنچه بر پیامبران [توحیدی] پیشین نازل شده ایمان دارند و یقین دارند که قیامتی هست و آخرتی هست». به این معنا که هرکس می باید از بابت کردارش به خداوند پاسخگو باشد. برحسب تقوا هیچ کس نمی تواند ادعا کند که درک او از قرآن، هم سان درک خدا و درک پیامبر است. یا که شبهه بیافریند که وی جانشین خدا و پیامبر است و مردم می باید از وی اطاعت کنند. چراکه قرآن طرح چنین ادعایی را از پیش برای هیچ کس جز خدا و رسول الله، پیش بینی نکرده و همگان موظف اند در ارتباط با موضوع دین از خدا و پیامش یعنی از قرآن تبعیت کنند.*

با رویکرد هر مسلمانی به قرآن و اینکه او شخصا به عقل خود در قرآن تدبیر نماید و از این مسیر راه های هدایت خویش را جستجو کند، به خودی خود دین از سلطه ملاها و فقها و مفتی ها و ... آزاد می شود. همچنین دست *

* مراجع شیعه مدعی اند که موضوع «اولی الامر» که در آیه ۵۹ سوره نساء آمده مربوط است به اطاعت از امامان شیعه. این کمینه در صفحه ۵۸ این نوشتار موضوع این آیه را به روشنی باز نموده ام. با اینحال اگر فرض بگیریم چنین است که مراجع شیعه می گویند باز از این آیه نمی توان نتیجه گرفت اطاعت از امر «اولی الامر» یک اطاعت صد درصدی است. و الا قرآن نمی گفت «اگر در چیزی اختلاف کردید آنگاه به خدا و رسول ردش کنید. معنی این سخن این است که دیگر به «اولی الامر» ردش نکنید بلکه به خدا و رسول ردش کنید. بر این اساس «اولی الامر» هم نمی تواند سخنی بگوید که از قرآن تجاوز کند یا که قرآن برایش مصداقی بارزی نداشته باشد. در حالیکه مراجع شیعه سخن گزافی می گویند که در قرآن نیست. مثل موضوع «ولایت فقیه». یا مسئله عصمت که در قرآن نیست. یا آن بخش از برساخته های ذهنی که آنها خلقش کرده اند چون گور امامان و ارجاع دادن مردم به آنها برای شفا و شفاعت گرفتن و

آنها از به قبضه درآوردن وسائل تبلیغ و قدرت و حکومت کوتاه می شود. اگر مسلمانان به چنین دینی متدین شوند، آنگاه سدی را که «مراجع مذهبی» بر جریان حیاتبخش وحی بسته اند تا که وجوه مسلمین را به سوی خود متوجه سازند، شکسته می شود و راه آزادی مسلمین و دیگرانی که با مسلمین بطور مشترک در یک سرزمین زندگی می کنند فراهم می آید. با این کار مبحث «مرجعیت» و ضرورت پیروی از ملاها و مفتی ها و هرکسی که مدعی است و از مسیر «مذهب» نان می خورد و خودش و افکارش را به مسلمین و دیگران تحمیل می سازد، همه از بین می رود. در نتیجه مسلمین و همچنین دیگر کسانی که از مسیر فکر ملاها و مفتی ها، حقوق فردی و طبیعی و مدنی و شهروندی شان ضایع شده، [بویژه زنان و اقلیت های فکری و مذهبی] می توانند بر اساس اصل «برابری»، حقوق شان را افاده کنند و به تبعیض و ستمی که از آن مسیر بر جامعه تحمیل شده پایان دهند. چراکه وقتی سد «مرجعیت» شکسته شود آنگاه مسیر رسیدن هرکس به خودآگاهی و شناخت آنچه که بر پیامبران نازل شده باز می شود. با این کار جایگاه شایسته و بایسته پیامبران توحیدی از جمله پیامبر عالیقدر اسلام شناخته خواهد شد و در آخر سر همگان خواهند پذیرفت که هیچ انسانی بر انسان دیگری، برتری و ولایت ندارد.*

* قرآن در آیه ۱۳ سوره حجرات می فرماید: «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و أنثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عندالله اتقیکم ان الله علیم خبیر». (= آهای ای انسانها! -بدانید- که ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را در بین اقوام و قبائل متفاوت پراکنده ساختیم تا که از هم شناخته شوید. گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است. به تحقیق که خدا دانا و باخبر است). معنی این سخن این است که همه انسانها (اعم از پیامبران و غیره) از یک مرد و یک زن آفریده شده اند. این سخن در همینجا یعنی اینکه بین هیچ یک از انسانها اعم از هر جنسیت فرقی نیست. همینطور انسانها اگر عرب اند یا ایرانی. یا ژاپنی و یا سیاه و یا مسلمان و یا یهودی و

سد «مرجعیت» که شکسته شد، آنگاه میثاق مسلمانان و خدا یعنی «شهادتین» در جای اصلش قرار می گیرد. در نتیجه آنها ایمان شان به خدای پروردگارشان مستحکم شده و در حالی که به درستی می فهمند چرا محمد رسول خدا و چراست که با او جریان وحی پایان گرفته است.* چرا که می فهمند آنها هستند و خودشان و اینکه برای رسیدن به صلح و تعامل با دیگران، و همچنین رستگاری اخروی، می باید که نفس شان را از درگیر شدن به شرک و خودپرستی و قدرت طلبی به دور دارند.

رسالت محمد در این است که او قرآن را برای ما آورد تا ما با گرفتن آن حبل المتین به هدایت و رستگاری برسیم. بنابراین کسی که به این میثاق ایمان دارد و در عین حال به صالحات خدا عمل می کند-یعنی کار نیک می کند و به کمک یتیمان و نیازمندان و درماندگان و ... می شتابد- به اعتبار کلام

... همه برای آن است که آنها از هم تشخیص داده شوند (التعارفوا). برتری هرکس به پرهیزکاری آنها در نزد خدا مربوط می شود. یعنی آنکه خداوند تنها کسی است که می تواند ارزش تقوای هرکس را معلوم دارد نه انسانها. به عبارت دیگر پرهیزکاری موضوعی است مخفی که فقط بر خدا معلوم می شود و لاغیر. بنابراین «اسلام» دینی نیست که بخواهد بین انسانها فرق و تبعیض قائل شود. در جایی که قرآن بیان می دارد که پیامبر بشری است مانند همه ما انسانها. آنگاه می باید بپذیریم که پیامبر هم نمی توانسته چیزی بیشتر از بشر بودن برای خودش قائل باشد. بزرگی و عظمت خلق و خوی پیامبر همه در آن است که مسائل شخصی خودشان را در امر دین دخالت نداده اند بلکه آنچه را که از سوی پروردگار جهانیان بر ایشان نازل شده است، بی کم و کاست به مردم زمانه خود ابلاغ کرده اند.

* مسلمانان بر اساس آنچه در * آیه ۴۰ سوره احزاب آمده: «ما کان محمدٌ اباً احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیها» (= محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست. ولیکن فرستاده خدا است و خاتم پیامبران است و خدا به هرچیزی دانا است). می باید ایمان داشته باشند که در اسلام بحث وراثت

خدا- [۶۲/بقره]: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» می تواند مطمئن باشد که رستگار است.

هرکسی آزاد است این میثاق را بپذیرد و یا نپذیرد و یا ترک دین کند. یا دین دیگری برای خود برگزیند و یا اصلا به دینی اعتقاد نداشته باشد. پذیرفتن اسلام اجباری نیست. بقول قرآن [۲۹/کهف] «وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ

و خویشاوندی مطرح نیست. یعنی بحثی را که شیعیان مطرح می سازند و می خواهند از مسیر وراثت خونی به جهت حقانیت خلافت اهل بیت دلیل دینی فراهم آورند. بالکل باطل است. اهل بیت اگر حقانیتی داشته اند مربوط می شود به اعمال خود آنها در زمانی که در این جهان زندگی می کردند و عنایت الهی که در آن جهان مشمول آنها خواهد شد. یعنی اگر آنها به وظائف دینی شان عمل کرده باشند پاداش آنها نزد خدا محفوظ است. مسلمین اگر بخواهند به دین شان پایبند باشند لازم است به این مسئله توجه داشته باشند که پس از حضرت محمد خداوند بحث نبوت را پایان داده است. در نتیجه برای آنها جز آنکه به قرآن رجوع کنند و دین شان را فقط از قرآن بگیرند نمی توانند به سخن هرکس [اعم از ملا و مفتی و صوفی و فیلسوف] گوش داده و آن را جزو «دین اسلام» محسوب نمایند. زیرا بر حسب آنچه از قرآن فهمیده می شود. رجوع به «غیر خدا» عین گمراهی و شرک است. چنین رجوعی گناه نابخشودنی است که هیچ مسلمانی نباید خودش را به آن ورطه گرفتار سازد. از اینرو باید توجه داشت که اسلام به خودی خود دین کاملی است و کم و کسری ندارد که لازم باشد شخصی برای رستگاری اش به آیین و کتاب دیگری رجوع کند. خواننده محترم می باید توجه داشته باشد که بحث ما در اینجا مربوط به مطالعه کتاب های علمی و تاریخی و ادبی نیست. بحث بر سر اعتقادات دینی است. اعتقاداتی که اگر برای تاثیرگذشتن بر ذهنیات و روانیات انسانها به جهت یک سان سازی آنها بخ وجود آمده باشند آنگاه آنها می توانند بزرگترین مشکلات را برای یک جامعه پویا به وجود آورند. همینطور قصد من نیست که در مقابل کسانی که دین دیگری دارند و به این سخن قرآن باور ندارند. بایستم و از آنها ایراد بگیرم. هرکس آزاد است به هر آیینی باور داشته باشد و یا نداشته باشد. بحث این کمینه آن است که نشان دهم مسلمانان در جایی که قرآن شان به آنها امر می کند بعد از اسلام دین

و من شاء فلیکفر» [= و بگو این حق از سوی پروردگارم است که هر کس می خواهد ایمان بیاورد و هر کس می خواهد کفر بورزد]. چراکه خدای اسلام بی نیاز از عبادت و ایمان ما است. او در جایی که شیطان را آزاد گذاشته تا مخلوقاتش را -چنانچه بتواند- بفریبد و گمراه سازد [آیات پایانی سوره ص]، چگونه ممکن است ما را آزاد نگذاشته باشد که به اراده ی خود دین مان را انتخاب کنیم!

دیگری نخواهد آمد. نمی توانند به مذاهب تاریخی، چون مذاهب مفتی ها و آخوندها و صوفیان و ... موضوعاتی که آنها پیش روی مردم قرار می دهند، رجوع کنند. همینطور وقتی که در قرآن از قول خدا در آیه ۳ سوره مائده خطاب به مسلمین می خوانیم: «الْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِینَكُمْ و اتممت علیكم نعمتی و رضیت لكم الاسلام دینا» [= امروز دین تان را برای تان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد]. پس لازم می آید مسلمانان [چنانچه مسلمان باشند] باور داشته باشند که دین شان ناقص نیست و پیامبرشان آنچه را که می باید از بابت «رستگاری» بدانند به تمام و کمال برای شان در قرآن تبیین کرده است. همینطور وقتی ما در قرآن (انعام / ۱۲۸) می خوانیم: «ما فَرَّطْنَا فِی الْكِتَابِ مِنْ شَیْءٍ». [= ما چیزی را در این کتاب فروگذار نکردیم]. یا در آیه ۵۹ سوره انعام اشاره می شود: «وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا یَابِسٌ إِلَّا فِی كِتَابٍ مُبِینٍ». [= و هیچ تر و خشکی نیست، مگر اینکه در کتاب مبین هست]. می بایست قبول کنیم برای ما مسلمانان مرجع دیگری غیر از قرآن وجود ندارد. به عبارت روشن تر، ما مسلمانان نمی توانیم به غیر آنچه پیامبر برای ما آورده برای امر دین مان به کتب و مراجع دیگری رجوع کنیم. آنهم مراجع و کتبی که بر حسب برداشت های ذهنی انسانی شکل گرفته اند و ارتباطی با وحی الهی ندارند. ما مسلمین بر حسب میثاق دین مان می باید بدانیم شکی در قرآن کلام الله نیست. اما چگونه می توانیم به برداشت هایی که دیگران از بابت دین به ما القاء می کنند اطمینان داشته باشیم؟ بویژه می دانیم که برداشت های ذهنی انسانی به دلیل آنکه ممکن است تحت تاثیر نفس اماره و برحسب برتری جویی شکل گرفته باشند، این است که در قرآن به تاکید اشاره می شود [۲۰/ انفال]: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و رسولہ و لا تولوا عنه و انتم تسمعون». [= ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا و رسول اطاعت کنید. از آن روی برنگردانید و شما می شنوید]. به عبارت دیگر اگر شما کر نیستید به این پند الهی گوش بدهید و جز خدا و رسول به هیچ کس روی نیاورید و گوش به حرف هیچ آخوند و مفتی و مرجعی ندهید و از آنها اطاعت نکنید.

باز در قرآن می‌خوانیم [۵۵ و ۵۶/ زمر]: «وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ... أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لِمَنِ السَّاحِرِينَ ...» [= و از بهترین چیزی که از جانب پروردگارتان به سویی شما نازل شده پیروی کنید، پیش از آن که عذاب به سراغ شما آید، و شما مگر فهم ندارید ... تا کسی (به حسرت) بگوید: «دریغا بر آنچه در جنب خدا برایم حاصل بود (یعنی قرآن) کوتاهی ورزیدم، و بی‌گمان من از کسانی‌ام که مسخره شده‌ایم.]] بهترین چیزی که خداوند برای ما مسلمانان آورده همین قرآنی است که در کنار ما است. نه آن کتاب‌های مذهبی که انسانها در بعداز پیامبر نوشته‌اند و با آنها مسلمانان را به چرخه ظلم و فساد درانداخته و آنها را با خویشتن شان بیگانه ساخته‌اند. قدر مسلم مسلمینی که از چنین کسان و نوشته‌هایی پیروی می‌کنند جز آنکه در دنیا به فلاکت و ضلالت دچار شوند، در روز قیامت نیز سرافکنده خواهند بود. بنابراین بر ما است که تا پیش از مرگ و قرار گرفتن از چنین موقعیت زاینباری از تقلید و اطاعت از ملایان و فقیهان و مفتیان و شیخان و ... دست بکشیم. بلکه با توکل به پروردگار و رجوع مستقیم به قرآن و تدبر در آن، خود شخصاً راه هدایت مان را از خدا و کلامش جستجو نماییم. در غیر اینصورت توکل به ملاها و مفتیان و مراجع مذهبی و توسل به نوشته‌های آنان، جز شرک معنی دیگری ندارد.

این مسئله را اگر مسلمین درک کنند، همچنین در این شرایط بن بست اجتماعی، اگر آزادی‌خواهان به اهمیتش پی ببرند و نسبت به انتشار آن کوشش نمایند، یا حتا با نقد آن، بحث‌اش را به میان جامعه ببرند. آنگاه ما می‌توانیم به این وسیله به جدا ساختن دین از حکومت و حتا از قدرت، جامعه واقعیت‌پوشانیم. چراکه وقتی که دیندارها خود از مسیر کتاب آسمانی شان به دنبال کشف راه‌های هدایت شان باشند، آنگاه جز آنکه یک مسلمان معمولی

و مسیحی معمولی و یهودی معمولی و یک انسان معمولی [برابر با دیگری] باشند گریز و گزیری ندارند. در این موقعیت هیچ دینداری نمی تواند خود را در جای «پیامبر خدا» بنشانند تا که وجوهات دینی را -که مردم موظفند در راه التیام بخشیدن زخم های جامعه خرج مردم دردمند و مستمند بکنند- به خودش جلب کند. یا به احکامی مراجعه کند که پیامبر بر حسب دریافت وحی در آن شرایط ویژه به اجرا می گذاشتند. منظور من احکام مدنی و آن مجازات هایی است که در قرآن و در خطاب به پیامبر آمده و ایشان بر حسب داشتن مسئولیت اجتماعی شان برای آن شرایط زمانی و مکانی خاص به اجرامی گذاشتند. [مانند احکام مربوط به زنا و یا دزدی و کم فروشی و یا آن مشرکانی که در مخالفت با نظام جدید در مدینه عملاً مسلح شده بودند و با پیامبر و مسلمانان می جنگیدند]. چرا که بر حسب تعریفی که قرآن به دست می دهد، هیچ فرد مسلمانی نمی تواند در جایی که به او وحی نمی شود خود را در جای پیامبر خدا نشانده یا که شبهه بیافریند که چون فرضاً ملا و یا مفتی است که در جای پیامبر خدا احکام «شریعت» را به اجرا گزارد. به عبارت واضح تر هیچ فرد مسلمانی نمی تواند در جایی که مردم یک کشور از نظر اعتقادی به یک نوع نمی اندیشند آنها را مجبور به اطاعت از خود و احکامی سازد که به گفته او پیامبر اسلام در ۱۴۰۰ سال پیش آنها را در مدینه به اجرا می گذاشته است. چنین ادعایی برای کسی که نه پیامبر است و نه به او وحی می شود، بی تردید گزاف است و جز شرک و دروغ و افترا بستن به خدا و پیامبر معنی ندارد.

به هر روی بر حسب راهی که قرآن پیش روی ما قرار می دهد ما حق نداریم از مسیر «دین»، در خصوص دیگری قضاوت کنیم. قضاوت کردن در امور دیگران نیازمند رسالت و اطلاعات همه جانبه است. اطلاعاتی که مگر از جانب خدا بر حسب نزول وحی بر کسی نازل شود. بنابراین چون که بر ما وحی نمی شود و

و همچنین چون که جریان وحی با حضرت ختمی مرتبت یعنی پیامبر عالیقدر اسلام به پایان رسیده، و ما بر حسب آنچه از مطالعه قرآن درک می کنیم نمی توانیم در جای پیامبر خدا قرار بگیریم بنابراین از عهده ما خارج است که بتوانیم در مورد دیگری و دیگران قضاوت کرده و حکم صادر کنیم. این بدان خاطر است انسانها در جایی که خود مخلوقند حقی ندارند که در خصوص مخلوقات خدا قضاوت کنند. مسلم بدانیم که پیامبر نیز اگر از جانب خالق وحی نمی گرفت هرگز به خود نمی توانست نسبت به زندگانی و مرگ دیگری به هر طریق تصمیم بگیرند. چراکه قضاوت در خصوص دیگران احاطه همه جانبه لازم دارد که آن تنها در توان خدا یعنی خالق موجودات و مالک یوم الدین است. البته در جایی که جامعه از مسیر رای همگانی و با نیروی مردمی و بر اساس سکولاریته و دموکراسی حکومت تشکیل دهد، می تواند با رای نمایندگان مردم از همه طبقات اجتماعی قانون وضع کند و بر اساس آن به امور مردم و دعاوی آنها رسیدگی کند.

اما بحث ما در اینجا مربوط می شود به مسئله دین. درجایی که قرآن در آیه ۵۶ سوره قصص در خطاب به پیامبر می فرماید: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» [= همانا تو کسی را که دوست می داری نمی توانی هدایت کنی ولیکن خدا هر که را بخواهد هدایت می کند و او به هدایت یافتگان دانا است]، مشخص است که در این دین جز خدا کسی که بتواند انسانی را به شاهره هدایت رهبری کند وجود ندارد. درواقع اسلام آمد تا که به این مرشد بازی ها و رهبر تراشی ها و تشکیلات مذهبی که همه در آن به یکدیگر شیخ و مومن و حاجی و سالک و عارف خطاب می کنند، پایان بدهد. ما اگر بخواهیم در چارچوب «اسلام» اعتقاد دینی پیدا کنیم می باید هیچ کسی را در بین خود و خدای مان قرار ندهیم. آن چنان که در قرآن هم می خوانیم [۹۴/انعام]: «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فَرَادًى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ...»، [=

به نزد ما تنها بیایید همچنانکه نخستین بار شما را تنها خلق کردیم.]

در هر حال برای مایی که در بعداز زمان تنزیل وحی به دنیا آمده ایم و امروزه حضرت پیامبر در زندگی روزمره ما حضور عینی ندارند و در عین حال «خدا» نیز به گونه‌ی رو در رو با ما تکلم نمی‌کند که ما قادر باشیم مسائل مان را مستقیماً با آن «ذوالجلال و الاکرام» در میان گذاریم، مشخص است که برای ما مسلمین جز این قرآن چیزی و کسی وجود ندارد. قرآنی که شکی در آن نیست که فقط پرهیزکاران را هدایتگر است. چنانکه در ابتدای سوره بقره اشاره می‌فرماید. «ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین».

باز از آنجایی که برحسب تعالیم قرآنی [۳۸/ مدثر]: «کل نفس بما کسبت رهینة» معتقدیم هرکس در گرو آن چیزی است که خود کسب کرده است. یعنی اینکه در پیشگاه حقیقت و روز داوری هرکس را به نسبت آنچه خودش فهم کرده و دریافت داشته پاداش می‌دهند. در نتیجه از نظر قرآن همگان به باور و اعمال خودشان سپرده شده‌اند. براین اساس منطقی است که مسلمانان از مسیر کوشش فردی و تدبیر شخصی خودشان از قرآن فهم دینی پیدا کنند*. یعنی اینکه اسلام به یکسان سازی باورها اعتقادی ندارد بلکه در این دین فهم هرکس برای خود اوست و اینکه فهم هرکس می‌تواند با فهم دیگری فرق داشته باشد. به عبارت دیگر، انسانها جمیعاً به رستگاری نمی‌رسند. چنانکه قرآن در آیه ۹۵ سوره مریم می‌فرماید: «وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا» [= و روز قیامت همه آنها تنها به سوي او

* آیه ۲۴ سوره محمد: «افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها». (مگر قرآن را تدبر نمی‌کنند یا مگر بر قلب هاشان قفل زده شده). مشخص است که خداوند با دارا بودن اسمائی چون «الرحمن و الرحیم» بر قلب هیچ انسانی قفل نزده است. مگر آنکه انسانها به دست خود و با رجوع به «دون خدا» ها و باور داشتن به آنچه بر ساخته ذهنی خودشان و ملاها و مفتی ها و مراجع مذهبی است. بر قلب هاشان قفل زده باشند و به این طریق راه فطرت شان را به جهت فهم دین مسدود کرده باشند.

خواهند آمد. [همچنانکه قبلا نیز با توجه به آیه ۵۶ سوره قصص اشاره کردم هیچ انسانی [حتا پیامبر خدا] قادر نیست کسی را هدایت کند که هدایت هر کس با خدا است، در نتیجه باید بپذیریم که مسئله دینداری در «اسلام» یک بحث شخصی و خصوصی است.

همینطور باید توجه داشت که تدبیر شخصی هر کس از قرآن تدبیر اوست. بدین معنا که هر آنچه را که ما از قرآن می فهمیم به خودمان بر می گردد و اینکه تدبیرات ما از قرآن لزوما تدبیر دیگران و به خصوص عین وحی و کلام الله نیست. وحی خدا همانی بود که بر محمد نازل شد. مابقی همه ادراکات و پندارهای ما انسانها از آنچه بر پیامبر نازل شده است می باشد. ادراکاتی که اگر همراه با عمل صالح [یعنی کار نیک] و تقوا باشد شاید به «حیات طیبه» و نجات مان منجر شود. چنانچه در آیه ۹۷ سوره نحل نیز به این معنا اشاره شده است: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنَّىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاتًا طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»، [= هر کس از مردان یا زنان که کار نیک کند و ایمان داشته باشد (به خدا و روز داوری) قطعاً او را حیات طیبه (زندگانی پاک) بخشیم و بهتر از آنچه در دنیا می کردند به آنها پاداش خواهیم داد]. اما اگر عملکردمان همراه با تقوا و عمل صالح نباشد [به آنگونه که خواهیم خودمان را در جای پیامبر بنشانیم و در حق دیگران قضاوت کنیم] به طور قطع و یقین به ورطه گمراهی افتاده و در پیشگاه حق سرافکنده خواهیم بود. چراکه ما انسانها همه از جنس خاکیم و تا زمانی که زنده ایم به تعلقات زمینی خود یعنی به همه آن چیزهایی که ما را به دنیا دلبسته می سازند وابسته ایم. واضح است که ما با این دلبستگی ها و وابستگی ها قادر نیستیم حقایق مربوط به بیرون از خودمان - به خصوص غیب دین - را به درستی و چنانکه هستند بفهمیم. این امر در خصوص درک کلام وحی و قرآن نیز صادق است و می تواند شخص مطالعه کننده را در صورتی که از این دلبستگی ها و کج فهمی ها پاک نشده باشد به ورطه گمراهی دراندازد. چنانکه

آیه هفتم سوره آل عمران هم به این موضوع اشاره دارد: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ...»، [= اوست آنکه کتاب (قرآن) را بر تو فرو فرستاد. از آنها پاره‌ای آیات محکم (صریح) اند که آنها اساس کتاب اند و (پاره‌ای) دیگر متشابهات اند [که شبهه برانگیزند]. و اما کسانی که در دل شان زیغ (آلودگی) است پس به قصد فتنه جویی از آنچه متشابه است پیروی می‌کند تا که بخواهد آنها را (به نفع خود) تاویل کند...]. بنابراین منطقی است برای آنکه در خصوص ارتباط مان با دیگران دچار خطا نشویم، درباره هیچ کس از مخلوقات خدا حکمی صادر نکنیم. به این معنا که بخواهیم به دروغ و کلک و سودجستن از قرآن و آیات متشابه و با افترا بستن به خدا و پیامبر، خودمان را در راس امور مردم نشانده، در حق آنها قضاوت کنیم. فراموش نباید کرد که امر «دین» از آنجایی که به خدا مربوط می‌شود، ضرورتاً ایجاب می‌کند که دینداران پرهیزکار باشند. یعنی اینگونه نباشد که آنها از مسیر «دین» و فهمی که از قرآن پیدا می‌کنند خدای ناخواسته بخواهند برتری جویی کرده و سلطه خودشان را از طریق آیات قرآنی توجیه نمایند. چراکه به دلیل حس

* قرآن در آیات پایانی سوره ص می‌فرماید: «قال يا ابليس ما منعك ان تسجد»، [= فرمود ای ابلیس چه چیزی تو را از سجده کردن به آنچه با دستهای خویش آفریدم، مانع شد؟ تکبر (برتری طلبی) کردی و یا از بلندپایگان بودی؟ گفت من بهتر از او هستم. زیرا که مرا از آتش آفریدی و او را از گل. فرمود از آنجا (بهشت) بیرون شو که تو مطرودی. و لعنت من تا روز جزا بر تو خواهد بود.] این آیه درواقع به مسئله برتری جویی از مسیر قیاس و تکیه کردن بر اختلافات هویتی [جنسی، قومی، نژادی و یا مذهبی] اشاره دارد. برتری طلبی به هر صورتی که باشد در جامعه منجر به تبعض و ظلم می‌شود. اما بر حسب تعریف قرآنی بدتر از همه آنها برتری جویی مذهبی است که در آن انسانی خودش را به خدا و پیامبر منسوب کند و بخواهد که از این راه بر راس امور جامعه و امر قضاء و حکومت قرار بگیرد. این دسته از انسانها که همان ملایان و مفتی ها و مراجع مذهبی باشند با ترویج نابرابری و احکام ظالمانه ای که به نام خدا صادر می‌کنند، موجب می‌شوند مردم از دین و خدا فراری شوند. این چنین است که ظلم انسانهای مذهبی از هر ظالمی بدتر و دامنه فسادشان از هر وضعی خطرناک تر و بیشتر است. این مسئله ایجاب می‌کند

برتری جویی [تکبر*] که یک حس شیطانی است و با همه موجودات از جمله ما انسانها است، ممکن است هر کسی از جمله یک انسان مذهبی بر حسب اطلاعاتی که ممکن است از تاریخ و مذهب داشته باشد برای برتری و ولایت خودش توجیهاتی را فراهم آورد. یعنی که از مسیر مذهبش بخواهد که بر دیگران سروری داشته و بدینگونه آقایی خودش را در جامعه عملی سازد. واضح است که اگر مردم از حقیقت «دین» شان آگاه نباشند به سادگی فریب این نوع از مستکبرین شیطان صفت را خواهند خورد. ولایت طلبانی که با پوشیدن لباسی که گفته می شود لباس «روحانیت» است و آنها را از مردم عادی جدا می سازد [با حمایت دستگاه قدرت] همیشه توانسته اند در غیاب پیامبر و نا آگاهی عمومی از «متن وحی» خودشان را بر مردم تحمیل کرده و سکان زندگی آنها را به دست خود بگیرند.

به همین خاطر قرآن ما را به مسئله «دون الله» توجه می دهد که بخواهد انسانها را از رجوع به مذاهب تاریخی و آنهایی که مدعی اند برحذر دارد. چراکه رجوع به اینان درواقع همان خذلان ابدی و گمراهی بعید است. به این معنا که اگر کسی به «دستگاه عقلی» برساخته آخوندها و مفتی ها و مذاهب تاریخی ایشان رجوع کند و بخواهد از آنچه که ایشان می اندیشند پیروی نماید بی آنکه متوجه شود

کند قدرت به هیچ وجه به انحصار یک کس و یک گروه خاص هرچند مذهبی درنیاید. زیرا قدرت از آنجایی که از نیروی فکر واراده همگان پدید می آید به همگان تعلق دارد. ماهیتش نیز چنین است که اگر به طور برابر بین همگان توزیع نشود آنگاه بی عدالتی و تبعیض صورت می گیرد. زشت ترین نوع بی عدالتی در زمانی رخ می دهد که انسانها با دروغ بستن به خدا و پیامبران بخواهند بر امور سیاسی مردم مسلط شوند. چراکه به هر روی مجبورند برای حفظ قدرت نیروی نظامی و انتظامی داشته باشند و به وسیله آنها زشت ترین ظلمها را در حق مخالفان شان روا بدارند. به همین خاطر در قرآن آیات بسیاری به این مسئله اختصاص دارد. از جمله آیه ۲۱ سوره انعام که می فرماید: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ». [= و ظالمتر از آنکه به خدا نسبت دروغ می دهد و آیاتش را (با خریف اصل معنا) تکذیب می کند کیست؟ به درستی که خدا قوم ظالمین را رستگار نمی کند.].

گرفتار چرخه «دستگاه عقلی» آنها می شود. چرخه ای که برای مراجع مذهبی سروری و ثروت و حکومت می آورد اما برای مردم، گناه و ظلم و فساد و فقر و فلاکت تولید می کند. چرخه ای که انسانها را برای همیشه به دور خود سرگردان رها می سازد. چرخه ای که اگر به واسطه غفلت جامعه بر ارکان قدرت یعنی روان انسانها تسلط پیدا کند آنگاه جامعه انسانی و حتا طبیعت از فسادش و ظلمش در امان نخواهد بود. از اینروست که پایان کار معتقدان مذاهب تاریخی جنگ و ویرانی و خواری و ذلت در دنیا و پراکندگی است. این وضع برای دیگر معتقدان مذاهب تاریخی جدا شده از ادیان توحیدی به وقوع پیوسته و از این نظر استثنایی برای ما مسلمانان نیست.

درواقع در بعد از مرگ آخرین پیامبر و پایان جریان وحی، می توان به ضرس قاطع گفت: هیچ مسلمانی قادر نیست ثابت کند که بر حسب فهمش از دین می تواند بر دیگران ولایت داشته باشد یا که ادعا کند «نماینده خدا» و یا «جانشین پیامبر» است تا که بر حسب شریعت پیامبر بر مردم حکم کند. یا که حکومت دینی بنا سازد. این سخن شامل زمان ما و زمان های بعدی و بلا استثناء همه آن کسانی است که بخواهند با استفاده از «کلام خدا» و «متن مقدس» مواضع فکری خودشان را به دیگران دیکته کنند. یا بر اساس آنچه از «دین» می فهمند مدعی شوند که مرجع اند و می توانند آراء مردم و وجوهای دینی آنها را به خود جلب کرده و آنها را رهبر و راهنما باشند. چنین ادعایی از جانب قرآن و کلام الله نه تنها قابل اثبات نیست که دروغ و کفر و شرک محسوب می شود. والسلام.

حسین میرمبینی

دسامبر ۲۰۱۵

فولسوم - کالیفرنیا

THE ENIGMA OF «ISLAM»

Why A Reformation
Of Religion Is More
Critical Than
Secularism And Democracy!

By:
Hossein Mirmobiny